

# آشوپٲس نٲسناٲ شوم

فریدریش هولدر لین

رایٹر ماریا ریلکه

گنورگ تراکل

اشتفان آنتون گنورگه

پل سلان

اینگه برگ باخمن

شاپور احمدی

گرافیک روی جلد، گیزله ده لسترانگه

[www. husgallery.com](http://www.husgallery.com) Gisèle de Lestrangé

آشنایی با هولدرلین

<http://www.answers.com/topic/friedrich-h-lderlin>

نان و شراب فریدریش هولدرلین به آلمانی

<http://www.lyrikwelt.de/gedichte/hoelderling2.htm>

نان و شراب فریدریش هولدرلین به انگلیسی

<http://slope.org/archive/issue23/23chernoffhoover.html>

دو شعر فریدریش هولدرلین به انگلیسی و آلمانی

<http://www.xray.mpe.mpg.de/~hbrunner/hoelder.htm>

آشنایی با ریلکه

<http://www.rainer-maria-rilke.com/>

گاگریو نخست دوئینو ریلکه

<http://www.jehsmith.com/1/2012/01/rainer-maria-rilke-duino-elegies.html>

شعرهای دیگر ریلکه

<http://picture-poems.com/rilke/rilkebio.html>

آشنایی با گئورگ تراکل

<http://www.poetryfoundation.org/bio/georg-trakl>

شعرهای گئورگ تراکل به انگلیسی و آلمانی



Lou Andreas-Salome

# آشویتس نشینان شوم

Susette Gontard



آشنایی با سلان

[http://www.occupypoetry.net/biography/paul\\_celan](http://www.occupypoetry.net/biography/paul_celan)

شعرهای پل سلان به انگلیسی و آلمانی

<http://www.nytimes.com/books/first/c/celan-selected.html>

آشنایی با اشتفان گئورگه

<http://www.oliari.com/storia/stefengeorge.html>

شعرهای اشتفان گئورگه به انگلیسی و آلمانی

[http://www.alb-neckar-schwarzwald.de/s\\_george\\_poems.html](http://www.alb-neckar-schwarzwald.de/s_george_poems.html)

دو شعر اینگه برگ باخمن

<http://www.tayvaughan.com/places/greatbear/bachmannPoem.html>

نامه‌ی اینگه برگ باخمن و شعر در مصر پل سلان

[http://www.dialoginternational.com/dialog\\_international/2008/11/ingeborg-bachmann-and-paul-celan.html](http://www.dialoginternational.com/dialog_international/2008/11/ingeborg-bachmann-and-paul-celan.html)

Susette Gontard

# آشویتس نشینان سوم

فریدریش هولدرلین  
راینر ماریا ریلکه  
گئورگ تراکل  
اشتفان آنتون گئورگه  
پل سلان  
اینکه برگ باخمن

برگردان

شاپور احمدی



*Martin Heidegger*



فریدریش هولدرلین / ۷  
راینر ماریا ریلکه / ۵۹  
گتورگ تراکل / ۱۱۳  
اشتفان آنتون گتورگه / ۱۵۹  
پل سلان / ۱۸۳  
نارنور (جمدی) / ۲۱۹  
مزامیر جسمانی  
اینگبرگ باخمن / ۲۳۵  
به درگاه خرس بزرگ  
بازی تمام است  
نامه به پل  
پل سلان / ۲۵۳  
در مصر

In memory of *Ingeborg Bachmann* (1926-1973)

به یاد اینگبرگ باخمن (1926-1973)

*Ingeborg Bachmann*

آشوتز نیشیناڭ شوم

فریدریش

هولدرلین

Johann Christian

Friedrich Hölderlin

۱۷۷۰ - ۱۸۴۳

## آشنایی

فریدریش هولدرلین در ۲۰ مارس ۱۷۷۰ در لافن Lauffen کنار رود نکار Neckar زاده شد. پس از مرگ پدرش خانواده روانه‌ی نورتینگن Nürtingen در وورتمبرگ Württemberg شدند، هولدرلین در همانجا کودکی‌اش را سپری کرد. در ۱۷۸۴ در دنکندرف Denkendorf و سپس در مالبرن Maulbronn به مدرسه رفت. در ۱۷۸۸ در توبینگن Tübingen به حوزه‌ی دینی لوتران Lutheran Seminary پیوست تا برای وزارتخانه آماده شود. به هر حال، بزودی به فلسفه و شعر گرایید، و با فیلسوفان آتی هگل و شلینگ از در دوستی درآمد. در آغاز شعرهایی به سبک شاعران محلی اسوابیایی Swabian و شاعر ارشد فریدریش گتلیب کلپشتک Friedrich Gottlieb Klopstock سرود. سپس به پیروی از فریدریش فن شیلر Friedrich von Schiller منظومه‌هایی فلسفی نگاشت.

هولدرلین بزودی با خود شیلر دیدار کرد، که او را یاری رساند تا پس از ترک گفتن حوزه‌ی دینی در ۱۷۹۶ معلم سرخانه شود. پس از چند ماه که به کار معلمی در خانه پرداخت، به جنا Jena رفت، و در آنجا فلسفه‌ی یوهان گتلیب فیشته Johann Gottlieb Fichte را خواند و با یوهان ولفگانگ فن گوته Johann Wolfgang von Goethe شاعر آشنا شد. معه‌ذا، به نوشتن شعر ادامه داد و نیز به نگارش داستان هیپریون Hyperion پرداخت. او در توبینگن Tübingen نوشتن آن را آغازیده بود.

در ۱۷۹۶ هولدرلین دیگر بار به کار معلمی سرخانه پرداخت، در خانه‌ی بانکداری به نام گنتارد Gontard در فرانکفورت بر کرانه‌ی ماین Frankfurt am Main. خیلی زود به همسر گنتارد، سوزته Suzette دل باخت. او را با نام «دیوتیما Diotima» در شعرهایش می‌نمایاند، مانند تجسم آرمانهایی که در شعرهای آغازینش آنها را ستوده است. به هر حال رازشان فاش شد، و ناگزیر در ۱۷۹۸ از کارش کناره گرفت.

آن گاه هولدرلین روانه‌ی هامبورگ شد، در نزدیکی فرانکفورت، و در آنجا خود را وقف کار ادبی کرد. شعرش اکنون جوش و خروش بیشتری از احساس و غنایی بالاتر از جزئیات طبیعی را در برداشت. همچنین مقالاتی تئوریک درباره‌ی شکل شعر و سه ویرایش از یک تراژدی ناتمام، امیدوکلس *Empedokles* نوشت، درباره‌ی فیلسوف و پیام‌آوری یونانی که جامعه و خدایانش او را طرد کرده بودند و بر آن بود با جستن بر دهانه‌ی آتشفشانی جان ببازد. در ۱۷۹۹ هولدرلین هیپریون را به پایان رساند. در شکل نهایی‌اش داستان از یونانی جوانی می‌گوید، با الهام از آرمانهای مذهبی و فلسفی خود هولدرلین، که به دختری Diotima، دیوتیما، مهر می‌ورزد، و بعد جنگ استقلال یونان در برابر ترکها فرا می‌رسد. جنبش شکست می‌خورد، و دیوتیما می‌میرد. در پایان، هیپریون خود را فقط با قدرتهایی می‌تواند سازگار کند که آنها را دنیای طبیعی در می‌یابد.

پس از ترک کردن هامبورگ، هولدرلین مدتی با دوستانش در اشتوگارت به سر برد. در همین زمان بود که سبک شاعری چامه‌وار elegiacش را تکمیل کرد. در مشهورترین چامه‌اش، نان و شراب *Brot und Wein (Bread and Wine)*، سعادت دینی مطلوب خود در جهان یونان کهن را به یادگار گذاشت و بر این نایل می‌شود که شاعر خود مانند کاهنی در معبد دیونیسوس Dionysus سر بسپارد، دیونیسوسی که اینک با مسیح همسان شناخته می‌شود.



در ۱۸۰۱ هولدربلین واپسین دیدگاه دینی‌اش را در منظومه‌هایی غیر معمول به پیروی از شاعر یونانی پیندار Pindar گسترش داد. یکی از بزرگترین اینها، راین *Der Rhein*، از تأمل بر مسیر راین Rhine تا ژرفکاوای بر مصالحه‌ی آدمی با خدایان همواره پرستیدنی سیر می‌کند.

در ۱۸۰۲ هولدربلین واپسین منصبش را به عنوان معلم سرخانه با خانواده‌ای آلمانی در بردو Bordeaux ی فرانسه دریافت. در حالیکه در آنجا از بیماری‌ای روانی رنج می‌برد و بعداً به خانه بازگشت. پس از اندکی بهبودی منظومه‌ی پاتموس *Patmos* را سرود، اما تا دو سال بعد، از بازگشت گاهگاهی جنون رنج می‌برد. پس از تلاشها برای بهبودی خود، هولدربلین به بستری در تیمارستانی تن در داد و سرانجام، در ۱۸۰۸، نجاری به نام زیمر Zimmer در توپینگن به مراقبت از وی پرداخت. حال و روزش همان گونه ماند تا هنگام مرگش در ۷ ژوئن ۱۸۴۳.

Die Chryse, die Arznei, die oft aus goldener und silberner  
Welt in den Kassen und zum Nutzen der Menschheit  
kocht, wird es nicht gelingen, wenn sie nicht  
aus der Hand der Kunstigen in die Hand der  
Armen übergeht zu dem Ende, dass sie ihnen  
auch die Heilung und die Hilfe zu bringen.  
Nun, das ist die Sache, die ich hier zu besprechen  
habe, und die ich als ein Beispiel zu geben  
wünsche, um zu zeigen, wie man sie zu  
nutzen kann. Ich will sie nicht als ein  
Mittel zu verkaufen, sondern als ein  
Mittel zu helfen. Ich will sie nicht als ein  
Mittel zu verdienen, sondern als ein  
Mittel zu dienen.

# شعرها

Die erste Stelle, die ich hier zu besprechen  
habe, ist die, die ich als ein Beispiel zu  
geben möchte, um zu zeigen, wie man sie zu  
nutzen kann. Ich will sie nicht als ein  
Mittel zu verkaufen, sondern als ein  
Mittel zu helfen. Ich will sie nicht als ein  
Mittel zu verdienen, sondern als ein  
Mittel zu dienen.

## ۱ . نان و شراب . یکم

برای هینزه *Heinse*

پیرامونمان شهر آرمیده است، خیابان در روشنایی چراغها خفته است،  
با مشعلهای فروزان، اینجا و آنجا درشکها می‌شتابند.  
خشنود از کامرانیه‌های روزانه‌شان، مردم به کاشانه‌شان باز می‌گردند تا بیاسایند،  
در سرهای پکرشان سود و زیان را می‌سنجند،  
هشادمانند که به خانه رسیده‌اند؛ اکنون خالی از انگورها و گلها  
و کالاهای دست ساخته، بساط بازار آرام گرفته است.  
اما آهنگ سازهای زهی از باغهای دور دست به گوش می‌رسد،  
شاید کسی دارد عشق‌بازی می‌کند، یا مردی تنها می‌اندیشد  
به دوستان دور و روزهای جوانی‌اش؛ و چشمه‌ها  
همیشه در میان لایه‌های خوشبوی گلها نجوای تازه‌ای بر می‌آورند.  
بنرمی در هوای شامگاهی، ناقوسهای کلیسایی وزین می‌نوازند.

## 1. Brod und Wein. I

*An Heinze*

Rings um ruhet die Stadt; still wird die  
erleuchtete Gasse,  
Und, mit Fackeln geschmückt, rauschen die  
Wagen hinweg.  
Satt gehn heim von Freuden des Tags zu  
ruhen die Menschen,  
Und Gewinn und Verlust wäget ein sinniges  
Haupt  
5Wohlzufrieden zu Haus; leer steht von  
Trauben und Blumen,  
Und von Werken der Hand ruht der  
geschäftige Markt.  
Aber das Saitenspiel tönt fern aus Gärten;  
vielleicht, daß  
Dort ein Liebendes spielt oder ein einsamer  
Mann  
Ferner Freunde gedenkt und der Jugendzeit;  
und die Brunnen  
10Immerquillend und frisch rauschen an  
duftendem Beet.  
Still in dämmriger Luft ertönen geläutete  
Glocken,

## 1. Bread and Wine. I

*To Heinse*

Around us the town is quiet, quiet the street  
in lamplight,  
And with torches flaming, coaches run  
here and there.  
Satisfied with the pleasures of their day,  
men go home to rest,  
And weighing in their pensive heads the  
profit and loss,  
5They're happy to be home; empty now of  
grapes and flowers  
And goods made by hand, the market  
stands are quiet.  
But the music of strings can be heard from  
distant gardens,  
Perhaps one in love is playing, or a  
lonesome man thinking  
Of distant friends and the days of his youth;  
and the fountains  
10Always welling new murmur among  
fragrant beds of flowers.  
Softly in the twilight air, the heavy church  
bells ring.

و زمان را پاسدار ساعات اعلان می‌کند.  
اکنون نسیمی بر می‌آید، و کاکل بیشه‌زار را می‌لرزاند.  
بنگر! و ماه، تصویر سایه‌اندود جهانمان،  
۱۵ پررمز و راز همچنان بر می‌آید؛ و شب رؤیایی نیز رسیده است،  
سرشار از ستارگان و یکسره بی‌اعتنا به ما؛  
شگفتاوری، بیگانه‌ای با هر چیز انسانی،  
سوگوار و تابان، بر قله‌های کوهسار می‌درخشد.

<p>Und der Stunden gedenk rufet ein Wächter die Zahl. Jetzt auch kommet ein Wehn und regt die Gipfel des Hains auf, Sieh! und das Schattenbild unserer Erde, der Mond, <i>15</i>Kommet geheim nun auch; die Schwärmerische, die Nacht, kommt, Voll mit Sternen und wohl wenig bekümmert um uns, Glänzt die Erstaunende dort, die Fremdlingin unter den Menschen, Über Gebirgshöhn traurig und prächtig herauf.</p>	<p>And the time is called by a watcher of the hours. Now a breeze rises, and stirs the tips of the grove. Look! And the moon, the shadow image of our world, <i>15</i>Secretly rises also; and the visionary night approaches, Replete with stars and indifferent to us entirely; The astonishing one, a stranger to all things human, Mournful and brilliant, shines over the mountain tops.</p>
--	---

## ۲. نان و شراب. دوم

شگفت‌انگیز است از موهبت‌های این بلندمرتبه بهره‌ای بر گیریم، و هیچ کس  
۲۰ سرچشمه‌ی همه‌ی آن همه سیلانهای برآمده از او را نمی‌داند،  
این گونه او جهان و جانهای امیدوار آدمیان را می‌سازد،  
حتی خردمند نمی‌فهمد او چه فراهم می‌سازد، چون  
خدای دادار چنین خواسته است، آن که بر تو بسیار عشق می‌ورزد، پس  
آن عقل سلیم روزمره بر تو آشکارتر است.  
۲۵ اما اوقاتی هست که روشن‌ترین چشم نیز به سایه‌ها عشق می‌ورزد  
و خواب را با لذت می‌چشد پیش از آنکه خواب خود پیش آید،  
یا مردی سخی نیز شادمان درون شب خواهد نگر بست،  
آری، به جاست آوازه‌هایی به دیهیم ستاره‌نشانش تقدیم کنیم،

## 2. Brod und Wein. II

Wunderbar ist die Gunst der Hoherhabnen  
und niemand  
20Weiß, von wannen und was einem  
geschiehet von ihr.  
So bewegt sie die Welt und die hoffende  
Seele der Menschen,  
Selbst kein Weiser versteht, was sie bereitet,  
denn so  
Will es der oberste Gott, der sehr dich  
liebet, und darum  
Ist noch lieber, wie sie, dir der besonnene  
Tag.  
25Aber zuweilen liebt auch klares Auge den  
Schatten  
Und versuchet zu Lust, eh es die Not ist,  
den Schlaf,  
Oder es blickt auch gern ein treuer Mann in  
die Nacht hin,  
Ja, es ziemet sich, ihr Kränze zu weihn und  
Gesang,

## 2. Bread and Wine. II

It's wonderful to share this exalted one's  
favours, and no one  
20Knows the source of all that flows from  
her,  
So she excites the world and the hopeful  
souls of men,  
Not even a wise man understands what  
she's preparing, for this  
God the Highest has willed, who loves you  
so much, therefore  
Is clearer to you that the common sense of  
day.  
25But there are times when the clearest eye  
also loves shadows  
And tasting sleep for pleasure before sleep  
demands,  
Or a generous man will also look gladly into  
the night,  
Yes, it's fitting to dedicate songs to her  
starry diadem,



هنگامی که مردگان و آنان که گمراهند او را مقدس می‌دانند،  
۳۰ اما او به تنهایی می‌ایستد، با جانی جاودانه آزاد،  
و به جانب ما نیز، آن گونه، در درنگگاهی،  
چیزی رودررویمان در تاریکی کمابیش تاب می‌آورد،  
او نسیان و سرمستی مقدس را بر ما می‌سپارد،  
کلام توفنده را به ما می‌سپارد، بی‌خواب همچون دلدادگان،  
۳۵ با پیاله‌های شرابمان لبریز، و لبریز، زندگان بی‌پروا،  
خاطره‌ی مقدس نیز، شبانه ما را گشاده‌چشم نگاه می‌دارد.

<p>Weil den Irrenden sie geheiligt ist und den Toten, 30Selber aber besteht, ewig, in freiestem Geist. Aber sie muß uns auch, daß in der zaudernden Weile, Daß im Finstern für uns einiges Haltbare sei, Uns die Vergessenheit und das Heiligtrunkene gönnen, Gönnen das strömende Wort, das, wie die Liebenden, sei, 35Schlummerlos und vollern Pokal und kühneres Leben, Heilig Gedächtnis auch, wachend zu bleiben bei Nacht.</p>	<p>While she is holy to the dead and those who've lost their way, 30But by herself she stands, eternally free in spirit, But to us also, so that, in the moment's hesitation, Something at least endures for us in the dark, She grants us forgetfulness and holy drunkenness, Grants us the rushing word, sleepless as lovers, 35With our wine cups full, and full, audacious lives, Holy memory, too, keeps us wide-eyed at night.</p>
--	--

### ۳. نان و شراب. سوم

و، بیهوده، قلبمان را در سینه پنهان می‌کنیم، بیهوده  
دلآوری‌مان را در مهار می‌گیریم، ای خداوندگار و پسر،  
پس چه کسی باز می‌داردمان، چه کسی سرخوشی را بر ما نهی می‌کند؟  
۴۰ در شبانه‌روز، آتش ایزدی پیش می‌راندمان،  
می‌ترکاند ما را. پس بیا! خیره شویم به آن مفتوح،  
بکاویم آنچه ما راست، دورافتاده آن گونه که تواند بود.  
چیزی باقی می‌ماند؛ نیمروز یا درست پیش از نیمه‌شب،  
میزانی همیشه تاب می‌آورد، در دسترس همه،  
۴۵ و لو هر کسی مختص به خود اوست،  
هر آمدن و رفتنی بر طبق وسع اوست.  
خب! بگذار جنون فرخنده ادای سخره‌جویان را در آورد

### 3. Brod und Wein. III

Auch verbergen umsonst das Herz im  
Busen, umsonst nur  
Halten den Mut noch wir, Meister und  
Knaben, denn wer  
Möcht es hindern, und wer möcht uns die  
Freude verbieten?  
40Göttliches Feuer auch treibet, bei Tag und  
bei Nacht,  
Aufzubrechen. So komm! daß wir das  
Offene schauen,  
Daß ein Eigenes wir suchen, so weit es auch  
ist.  
Fest bleibt Eins; es sei um Mittag oder es  
gehe  
Bis in die Mitternacht, immer bestehet ein  
Maß,  
45Allen gemein, doch jeglichem auch ist  
eignes beschieden,  
Dahin gehet und kommt jeder, wohin er es  
kann.  
Drum! und spotten des Spotts mag gern  
frohlockender Wahnsinn,

### 3. Bread and Wine. III

And, in vain, we hide our hearts in our  
breasts, in vain  
We hold our courage in check, master  
and boy,  
For who would hinder us, who forbid our  
joy?  
40By day and night, divine fire drives us  
on,  
Cracks us open. So come! To gaze at the  
Open,  
To seek what is ours, remote as it may  
be.  
One thing remains; at noon or just before  
midnight,  
A measure always endures, common to  
all,  
45Though everyone is apportioned his own,  
Each coming and going according to his  
reach.  
Well! Let jubilant madness mock at the  
scorners

وقتی که شب مقدس ناگاه شاعران را می‌قاپد.  
آن گاه به برزخ می‌آید، آنجا که دریای فراخناک می‌خروشد  
• نزدیک پarnassus و برف بر ستونهای معبد دلف Delphic سوسو می‌زند،  
آنجا در سرزمینهای المپیا Olympian، بر بلندیهای سیتران Cithaeron،  
در زیر درختان کاج، در زیر خوشه‌های انگور، که از آنها  
تبس Thebes و ایزمنس Ismenos فرود آمدند، در سرزمین کادموس Cadmus،  
از آنجا می‌آید و خداوند از راه رسیده را نشان می‌دهد.

Wenn er in heiliger Nacht plötzlich die  
Sänger ergreift.  
Drum an den Isthmos komm! dorthin, wo  
das offene Meer rauscht  
50Am Parnaß und der Schnee delphische  
Felsen umglänzt,  
Dort ins Land des Olymps, dort auf die  
Höhe Cithärons,  
Unter die Fichten dort, unter die Trauben,  
von wo  
Thebe drunten und Ismenos rauscht im  
Lande des Kadmos,  
Dorther kommt und zurück deutet der  
kommende Gott.

When holy night suddenly seizes the  
poets.  
Then comes to the Isthmus, where the open  
sea roars  
50Near Parnassus and snow glistens on  
Delphic stones,  
There in Olympian lands, to the heights of  
Cithaeron,  
Under the pine trees, under grape  
clusters, from which  
Thebes and Ismenos descend, in the land of  
Cadmus,  
From there comes and points back the  
approaching god.

#### ۴. نان و شراب. چهارم

۵۵ سرزمین متبرک یونانیان! کاشانه‌ی همه‌ی ایزدان،  
اگر حقیقت داشته باشد، در جوانی ما نخست چه می‌شنیدیم؟  
دریاست کفپوشِ سرسرای جشنگاه، و میزهایش  
کوهستانی بر آستی بر ساخته در زمانهای کهن برای نیازی یگانه،  
اما کجا هستند سریرها، معبد، و کجا ناوهای کشتی،  
۶۰ سرشار از شهد، تا سرخوش کنند ایزدان را با ترانه‌هایشان؟  
کجا، پس کجا، آنها می‌درخشند، آن ضرب‌المثل‌های نغز؟  
دلفی Delphi در خواب است، و آن تقدیر بزرگ کجا طنین می‌افکند؟  
کجاست آن چابک؟ کجا در هم می‌شکند آن سرخوشی فراگیر و تمام را،  
بیرون از آسمانهای روشن، رعدآسا بر ما بر فراز دیدگانمان؟  
۶۵ آ‌ی پدر اثیری Father Aether، زاری آمد، و زبان به زبان گریزند

#### 4. Brod und Wein. IV

55Seliges Griechenland! du Haus der  
Himmlischen alle,  
Also ist wahr, was einst wir in der Jugend  
gehört?  
Festlicher Saal! der Boden ist Meer! und  
Tische die Berge,  
Wahrlich zu einzigem Brauche vor alters  
gebaut!  
Aber die Thronen, wo? die Tempel, und wo  
die Gefäße,  
60Wo mit Nektar gefüllt, Göttern zu Lust  
der Gesang?  
Wo, wo leuchten sie denn, die  
fernhintreffenden Sprüche?  
Delphi schlummert und wo tönet das große  
Geschick?  
Wo ist das schnelle? wo bricht's,  
allgegenwärtigen Glücks voll,  
Donnernd aus heiterer Luft über die Augen  
herein?  
65Vater Äther! so rief's und flog von Zunge  
zu Zunge,

#### 4. Bread and Wine. IV

55Blessed land of the Greeks! Home of all  
the gods,  
So it is true then, what we first heard in  
youth?  
Festive hall whose floor is the sea, whose  
tables are  
Mountains truly built in ancient times for  
a singular need,  
But where are the thrones, the temple, and  
where the vessels,  
60Filled with nectar, to delight the gods  
with songs?  
Where, where then, do they shine, the far-  
reaching proverbs?  
Delphi is asleep, and where does the  
great fate resound?  
Where is the quick? Where breaks through  
the full, all-pervasive joy,  
Out of clear skies, thundering to us  
above our eyes?  
65Father Aether, one cried, and it flew from  
tongue to tongue



یکهزار گله را، چون هیچ کس نمی‌توانست چنین موجوداتی را بیکتانه برتابد؛  
سهم بردن از چنین ثروتی خوشی می‌آورد، و هنگامی که دادوستد با بیگانگان  
به سرافرازی می‌انجامد، و قدرتی رویایی می‌یابد-  
پدر! ای روشنایی! زاری تا جایی که ره می‌نوردد طنین می‌افکند، نشانه‌های  
۷۰ کهن پشت اندر پشت می‌رسند از بزرگان کلیسا، زایا و گیرا  
سراسر است. این گونه آن ظهور اهورایی بنیانها را از اعماق بر می‌آشوبد،  
و این گونه روزشان بیرون از سایه‌ها ره می‌سپارد و بر آدمی فرود می‌آید.

<p>Tausendfach, es ertrug keiner das Leben allein, Ausgeteilet erfreut solch Gut und getauschet, mit Fremden, Wird's ein Jubel, es wächst schlafend des Wortes Gewalt: Vater! heiter! und hallt, so weit es gehet, das uralt 70Zeichen, von Eltern geerbt, treffend und schaffend hinab. Denn so kehren die Himmlischen ein, tiefschütternd gelangt so Aus den Schatten herab unter die Menschen ihr Tag.</p>	<p>A thousand fold, for no one could bear such a life alone; Shared, such wealth gives joy, and when traded with strangers Turns to exaltation, and its power grows in sleep— Father! Clear one! The cry resounds as far as it travels, ancient 70Signs handed down from elders, creating and striking Straight down. So the heavenly enter deeply shaking foundations, So their day travels out from shadows and down to man.</p>
---	--

## ۵. نان و شراب. پنجم

در آغاز ناپیدا، می آیند، و بچه ها می گروند  
 به آنها، سرخوشی ای بسی تابان، بس خیره کننده،  
 و انسانها می هراسند، و نیمه خدایی به دشواری می تواند  
 نامهایشان را حدس بزند، آن که با تحفه ها بسیار نزدیک می آید.  
 اما دلاوری شان بسیار شگرف است، آنان قلبش را از سرخوشی شان لبریز می کنند،  
 و او به سختی می فهمد با چنین ثروتی چه انجام دهد؛  
 برآورده و آن گاه به هرز رفته، مقدس زود نامقدس می شود،  
 که در آن وی، با دستی متبرک، جاهلانه، مساهله جویانه پیوند داشت.  
 اهورایی وار آن را تاب می آورند تا زمانی که بتوانند، اما وقتی که  
 براستی آنان سر می رسند، آدمیان به سرخوشی انس می گیرند،  
 به روز، به خدایان لخت و عور، و به سیمایشان،

## 5. Brod und Wein. V

Unempfunden kommen sie erst, es streben  
entgegen  
Ihnen die Kinder, zu hell kommet, zu  
blendend das Glück,  
75Und es scheut sie der Mensch, kaum weiß  
zu sagen ein Halbgott,  
Wer mit Namen sie sind, die mit den Gaben  
ihm nahn.  
Aber der Mut von ihnen ist groß, es füllen  
das Herz ihm  
Ihre Freuden, und kaum weiß er zu  
brauchen das Gut,  
Schafft, verschwendet und fast ward ihm  
Unheiliges heilig,  
80Das er mit segnender Hand törig und  
gütig berührt.  
Möglichst dulden die Himmlischen dies;  
dann aber in Wahrheit  
Kommen sie selbst, und gewohnt werden  
die Menschen des Glücks  
Und des Tags und zu schau'n die  
Offenbaren, das Antlitz

## 5. Bread and Wine. V

Unnoticed at first, they come, and the  
children gravitate  
Toward them, the joy too bright, too  
dazzling,  
75And the men become afraid, a demigod  
hardly knows what to say  
Their names might be, who come so near  
with gifts.  
But their courage is very great, they fill his  
heart with their joy,  
And he hardly knows what to do with  
such wealth;  
Made and then squandered, the holy quickly  
becomes unholy,  
80On which he, with consecrating hand,  
foolishly, indulgently depended.  
The heavenly bear it as long as they can, but  
when  
In fact they arrive, men grow  
accustomed to joy,  
To Day, to the gods stripped bare, and to  
their faces,

که هر کدام یکباره و برای همگان، سرانجام نامهایی خواهند داشت.  
۸۵ سینه‌شان ژرفناک از خرسندی‌ای دلنواز آکنده بود،  
و به‌یقین و از ابتدا، هر آرزویی سر بر آورد؛  
چنین است آدمی؛ وقتی که ثروت مهیا است و با موهبتها او را می‌نوازند  
به یاری نه کمتر از خدایی، دیگر نه می‌بیند و نه می‌فهمد.  
نخست باید رنج ببرد؛ اما اکنون دوست داشتنی‌ترین چیزهایش را می‌نامد،  
۹۰ اکنون، اکنون، باید در عوض واژه‌هایی پابرجا بیابد مانند گله‌ها.

Derer, welche, schon längst Eines und Alles  
genannt,  
85Tief die verschwiegene Brust mit freier  
Genüge gefüllet,  
Und zuerst und allein alles Verlangen  
beglückt.  
So ist der Mensch; wenn da ist das Gut, und  
es sorget mit Gaben  
Selber ein Gott für ihn, kennet und sieht er  
es nicht.  
Tragen muß er, zuvor; nun aber nennt er  
sein Liebstes,  
90Nun, nun müssen dafür Worte, wie  
Blumen, entstehn.

Which once and for all, finally have  
names.  
85Their breasts were filled deeply with quiet  
contentment,  
And alone and from the start, every  
desire was met;  
Such is man; when wealth is present and  
he's tended with gifts  
By no less than a god, he sees and  
understands nothing.  
First he must suffer; but now he names his  
most loved things,  
90Now, now, he must instead find words  
standing up like flowers.

## ۶. نان و شراب. ششم

و اکنون او می‌اندیشد به شکوه‌مندی ایزدان مقدس پایدار،  
براستی آری، همه باید ستایش آنان را باز گویند.  
ابداً بایسته نیست روشنان را دید اما چه خشنود می‌کند بلندپایگان را.  
سپهر برتر را هرگز از چنین کوششهای بیهوده‌ای نساخته بودند.  
۹۵ اینگونه با ایستادن مغرورانه در پیشگاه ایزدان، ملتها بر می‌خیزند  
و به آیینهای شکوه‌مند می‌پردازند، و در آن حال با یکدیگر رقابت می‌کنند،  
معابد و شهرهای خوشایند؛ باشکوه و استوار، آنها سر بر کشیده‌اند  
بر فراز ساحلها، اما کجا هستند آنها؟ برگ‌بوهای جشنواره،  
کجا افراد بلندآوازه می‌شکفند؟ تبس می‌پلاسد،  
۱۰۰ و آتن؛ دیگر سلاحها طنین در نمی‌افکنند  
در المپیا، نه ارابه‌های جنگی بازیها، و نه دیگر بار

## 6. Brod und Wein. VI

Und nun denkt er zu ehren in Ernst die  
seligen Götter,  
Wirklich und wahrhaft muß alles verkünden  
ihr Lob.

Nichts darf schauen das Licht, was nicht  
den Hohen gefället,  
Vor den Äther gebührt Müßigversuchendes  
nicht.

95 Drum in der Gegenwart der Himmlischen  
würdig zu stehen,

Richten in herrlichen Ordnungen Völker  
sich auf

Untereinander und baun die schönen  
Tempel und Städte

Fest und edel, sie gehn über Gestaden  
æmpor

Aber wo sind sie? wo blühn die Bekannten,  
die Kronen des Festes?

100 Thebe welkt und Athen; rauschen die  
Waffen nicht mehr

In Olympia, nicht die goldnen Wagen des  
Kampfspiels,

## 6. Bread and Wine. VI

And now he thinks to honor the holy gods  
in earnest,

In truth indeed, all must repeat their  
praise.

Nothing must see the light but what pleases  
the high ones.

The Upper Air was never made for such  
idle endeavors.

95 So to stand proudly in the gods' presence,  
nations rise up

And build in glorious order, competing  
with each other,  
Gracious temples and cities; noble and firm,  
they tower high

Above shores, but where are they?  
Laurels of the festival,

Where do the famous ones bloom? Thebes  
is withered,

100 And Athens; no more do weapons  
ring out

In Olympia, nor the games' golden chariots,  
and no longer



کشتیهای قرنتی Corinthian را حلقه‌های گل می‌پوشانند.  
آنها کجا هستند، تئاترهای کهن مقدس کجا؟  
چرا دیگر آن رقص مقدس و کهن را به جا نمی‌آورند؟  
۵۰ چرا، نه آن گونه که پیشترها، سیمای آدمی را خدایی بی‌نشان می‌کند؟  
یا او با منش خودش خواهد آمد و شمایی انسانی بر می‌گیرد،  
و، هر تسلی‌بخشی، پایانی بر این جشن اهورایی می‌آورد؟

Und bekränzen sich denn nimmer die  
Schiffe Korinths?  
Warum schweigen auch sie, die alten  
heil'gen Theater?  
Warum freuet sich denn nicht der geweihte  
Tanz?  
Warum zeichnet, wie sonst, die Stirne des  
Mannes ein Gott nicht,  
*105*Drückt den Stempel, wie sonst, nicht  
dem Getroffenen auf?  
Oder er kam auch selbst und nahm des  
Menschen Gestalt an  
Und vollendet' und schloß tröstend das  
himmlische Fest.

Are Corinthian ships covered in  
garlands.  
Where are they, too, the old holy theaters?  
Why is the sacred, holy dance no longer  
celebrated?  
*105*Why, as never before, is the brow of man  
unmarked by a god?  
Or he would come as himself and take a  
human shape,  
And, comforting everyone, bring an end to  
the heavenly feast?

## ۷. نان و شراب. هفتم

اما، ای دوست، ما دیر آمده‌ایم. گرچه ایزدان زنده‌اند،  
بر فرازمان، بالا در دنیایی گونه‌گون،  
۱۱۰ بی‌پایان سرگرم کار خود، و بر ما بسیار بخشایشگراند.  
گویی کمی نگرانند زنده‌ایم آیا یا مرده،  
چون جام ظریف همواره نمی‌تواند آنان را در برگیرد،  
پس آدمیان تنها گاهی می‌توانند غنای ایزدان را برتابند.  
حتی پس از زندگی، ما رؤیایشان را می‌بینیم؛ اما آن هزارتو یاری می‌رساند،  
۱۱۵ مانند خواب؛ پریشانی و شبانه ما را نیرومند می‌سازند،  
تا قهرمانان در گاهواره‌های فولادینشان بسی سترگ ببالند،  
و تنها با قلبهای نیرومندان، همچنان که از پیش، می‌توانیم طرف وصل بندیم  
اهورایی‌وار. سپس آنان خروشان می‌آیند. با این همه، من اغلب

## 7. Brod und Wein. VII

Aber Freund! wir kommen zu spät. Zwar  
leben die Götter,  
Aber über dem Haupt droben in anderer  
Welt.

*110*Endlos wirken sie da und scheinen's  
wenig zu achten,

Ob wir leben, so sehr schonen die  
Himmlischen uns.

Denn nicht immer vermag ein schwaches  
Gefäß sie zu fassen,

Nur zuzeiten erträgt die göttliche Fülle der  
Mensch.

Traum von ihnen ist drauf das Leben. Aber  
das Irrsal

*115*Hilft, wie Schlummer, und stark machet  
die Not und die Nacht,

Bis daß Helden genug in der ehernen Wiege  
gewachsen,

Herzen an Kraft, wie sonst, ähnlich den  
Himmlischen sind.

Donnernd kommen sie drauf. Indessen  
dücket mir öfters

## 7. Bread and Wine. VII

But, friend, we've come too late. Though  
the gods are living,

Over our heads, above in a different  
world,

*110*Endlessly they do their work, and are so  
gracious to us

They seem to pay little attention whether  
we live or die,

For a delicate vessel can't always contain  
them,

Only at times can men bear the gods'  
fullness.

Even after life, we dream of them. But that  
labyrinth helps,

*115*Like sleep; distress and the night  
make us strong,

Until the heroes grow large enough in their  
steel cradles,

And only when our hearts are strong, as  
before, can we match

The heavenly. Then they come thundering.  
Meanwhile, I often

خیال می‌کنم بهتر است بخوابیم تا بدون دوست سر کنیم  
۱۲۰ و همواره در انتظاریم، و چه بگوییم یا انجام دهیم در این اثنا،  
نمی‌دانم، و در چنین دوران عسرت شاعران به چه کاری می‌آیند؟  
اما آنها، همان گونه که می‌گویی، مانند کاهنان مقدس ایزد شراب هستند،  
که از سرزمینی به سرزمینی در قداست شب ره می‌نوردند.

Besser zu schlafen, wie so ohne Genossen  
zu sein,

*120* So zu harren, und was zu tun indes und  
zu sagen,

Weiß ich nicht, und wozu Dichter in  
dürftiger Zeit.

Aber sie sind, sagst du, wie des Weingotts  
heilige Priester,

Welche von Lande zu Land zogen in  
heiliger Nacht.

Think it's better to sleep than to be  
without friends,

*120* Always waiting, and what to say or do in  
the meantime,

I don't know, and of what use are poets  
in such meager times?

But they are, as you say, like the holy  
priests of the wine god,

Who roam from land to land in the  
holiness of night.

## ۸. نان و شراب. هشتم

براستی، تا دیرزمانی، همیشه به نظرمان می‌آمد،  
۱۲۵ کسی بر می‌خیزد که روشنایی‌اش متبرکمان کرده است  
هنگامی که پدر چهره‌اش را از آدمی بر می‌گرداند،  
و بر سراسر زمین، به ضرس قاطع، آنان سوگواری را می‌آغازیدند؛  
آشکارا دست‌کم فرهمندی آمده بود، و آسایشی اهورایی را  
پیش آورد، و او که پایان آن روز را برخواند، آن گاه ناپدید شد،  
۱۳۰ و یادبودی برجا گذاشت از روزگاری که آنان اینجا بودند و دیگر بار که از نو  
خواهند آمد؛ همسرایان اهورایی هدایایی را وا گذاشتند،  
چون، با سرخوشی معنوی، آن بزرگان بسی بزرگ شده بودند  
در میان آدمیان؛ وانگهی، با از دست دادن توانمندیشان  
برای خشنودی خدا، همچنان بی‌صدا شکرگزاری به جا می‌آورند.

## 8. Brod und Wein. VIII

Nämlich, als vor einiger Zeit, uns dünket sie  
lange,  
*125*Aufwärts stiegen sie all, welche das  
Leben beglückt,  
Als der Vater gewandt sein Angesicht von  
den Menschen,  
Und das Trauern mit Recht über der Erde  
begann,  
Als erschienen zuletzt ein stiller Genius,  
himmlisch  
Tröstend, welcher des Tags Ende verkündet'  
und schwand,  
*130*Ließ zum Zeichen, daß einst er da  
gewesen und wieder  
Käme, der himmlische Chor einige Gaben  
zurück,  
Derer menschlich, wie sonst, wir uns zu  
freuen vermöchten,  
Denn zur Freude, mit Geist, wurde das  
Größe zu groß  
Unter den Menschen und noch, noch fehlen  
die Starken zu höchsten  
Freuden, aber es lebt stille noch einiger  
Dank.

## 8. Bread and Wine. VIII

Indeed, for a long time, to us it seems  
forever,  
*125*Everyone rose up whose light had  
blessed us  
When the father turned his face to man,  
And all over the earth, quite rightly, they  
began to mourn;  
It appeared that at last a genius had come,  
offering heavenly  
Comfort, and he who named the day's  
end then disappeared,  
*130*Leaving a token that once they were here  
and once would  
Come again; the heavenly chorus left  
gifts behind,  
For, to spiritual joy, the great had become  
too great  
Among men; furthermore, lacking the  
strength  
For God's joy, they still offer silent  
thanksgiving.



۱۳۵ | شراب میوه‌ی زمین است، ولو دست‌سود برکتهای  
روشنایی، و، از خدای رعدآسا، سرخوشی شراب می‌رسد.  
باری، با بهره بردن از آنها، به جهان اهورایی می‌اندیشیم،  
کسانی روزگاری اینجا بودند و در آن لحظه‌ی مقرر باز خواهند گشت؛  
ازین روست که شاعران آوازهایی جاودانه می‌خوانند در پیشگاه ایزد شراب  
۱۴۰ و هرگز کاهلانه آوازی در ستایش نیاکان سر نمی‌دهند.

<p>135Brod ist der Erde Frucht, doch ist's vom Lichte gesegnet, Und vom donnernden Gott kommet die Freude des Weins. Darum denken wir auch dabei der Himmlischen, die sonst Da gewesen und die kehren in richtiger Zeit, Darum singen sie auch mit Ernst, die Sänger, den Weingott, 140Und nicht eitel erdacht tönet dem Alten das Lob.</p>	<p>135Bread is the fruit of earth, yet touched by the blessings Of light, and, from the thundering god, comes the joy of wine. Thereby, partaking of them, we think of the heavenly, Who once were here and will return at the moment prepared; Therefore poets sing earnest songs to the wine god 140And never idly compose songs of praise for the ancients.</p>
---	--

## ۹. نان و شراب. نهم

آری، راست می‌گویند، او شب و روز را به هم می‌دوزد،  
ستارگان سپهر را به فراز و نشیب می‌کشاند،  
همواره خرسند همچون قوسهای سبز آن همیشه سبز،  
که دوست می‌دارد، و تاج‌گلی بر آورده از پیچک،  
۱۴۵ برگزیده زیرا دوام دارد و، به جانب آن بی‌خدا در فرودست  
میان ماتم‌زدگی‌شان، گوهر خدای غایب را در بر می‌گیرد.  
نغمه‌ی کهن از پیش می‌گوید آنچه را خدا از کودکانش می‌داند.  
بنگر! ما بسیار به آنان می‌مانیم؛ ثمره‌ای باختری است!  
و تمام عیار در آدمی بار گرفته است.  
۱۵۰ باور کن از آن زمان آزمود شده است! اما بسی اتفاق می‌افتد،  
هیچ چیز به بار نمی‌رسد، زیرا ما بدون قلبیم، سایه‌هایی محض

## 9. Brod und Wein. IX

Ja! sie sagen mit Recht, er söhne den Tag  
mit der Nacht aus,  
Führe des Himmels Gestirn ewig hinunter,  
hinauf,  
Allzeit froh, wie das Laub der  
immergrünenden Fichte,  
Das er liebt, und der Kranz, den er von Efeu  
gewählt,  
145Weil er bleibet und selbst die Spur der  
entflohenen Götter  
Götterlosen hinab unter das Finstere bringt.  
Was der Alten Gesang von Kindern Gottes  
geweissagt,  
Siehe! wir sind es, wir; Frucht von  
Hesperien ist's!  
Wunderbar und genau ist's als an Menschen  
erfüllet,  
150Glaube, wer es geprüft! aber so vieles  
geschieht,  
Keines wirket, denn wir sind herzlos,  
Schatten, bis unser

## 9. Bread and Wine. IX

Yes, they say rightly, he joins day with  
night,  
Drives the heaven's stars endlessly up  
and down,  
As glad always as the green bows of the  
evergreen,  
Which he loves, and the wreath made of  
ivy  
145Chosen because it lasts and, to the  
godless below  
In their gloom, contains the vanished  
god's essence.  
The ancient song foretells what God knows  
of his children.  
Look! We are those very same ones; it is  
Hesperian fruit!  
And so quite perfectly it has been fulfilled  
in man.  
150Believe since it has been proven! But  
so much happens,  
Nothing succeeds, because we're heartless,  
mere shadows

تا پدر اثیری مان را همگان بشناسند و بشنوند.  
باری، با این همه، فرزند آن بلندمرتبه، آن سوری،  
بر بالهای آتشین از میان سایه‌ها فرود می‌آید.  
۵۵/ آدمیان خردمند از دیدنش شادمان‌اند، در ارواح دربندشان  
لبخندی درخشنده هست، و روشنان در بیرون دیدگان‌شان می‌افروزد.  
و تیتانها Titans آهسته می‌خسبند و در بازوان زمین رؤیا می‌بافند؛  
حتی سربرس Cerberus، آن رشک‌ورز، می‌آشامد و به خواب می‌رود.

<p>Vater Äther erkennt jeden und allen gehört. Aber indessen kommt als Fackelschwinger des Höchsten Sohn, der Syrier, unter die Schatten herab. 155Selige Weise sehn's; ein Lächeln aus der gefangnen Seele leuchtet, dem Licht tauet ihr Auge noch auf. Sanfter träumet und schläft in Armen der Erde der Titan, Selbst der neidische, selbst Cerberus trinket und schläft.</p>	<p>Until our Father Aether is known and heard by all. Meanwhile, however, the son of the highest, the Syrian, Comes down through the shadows on wings of flame. 155The wise men are happy to see it, in their captive souls A radiant smile, and the light thaws out their eyes. The Titans sleep gently and dream in the arms of earth; Even Cerberus, that envious one, drinks and goes to sleep.</p>
--	---

These poems are from a 220-page manuscript, *Selected Poems of Friedrich Holderlin*, that will be published by Omnidawn in 2007.

**translated by Maxine Chernoff and Paul Hoover**

## ۱۰. در روزگار بچگی ام

در روزگار بچگی ام  
ایزدی اغلب نجاتم می داد  
از کتکها و ترکه های مردم؛  
ایمن و نیک آن گاه بازی می کردم  
هبا گل های شکوفه زار،  
و نسیم های بهشتی  
به بازی ام می آمدند.

\*\*\*

**10. Da ich ein Knabe war....**

Da ich ein Knabe war  
Rettet´ ein Gott mich oft  
Vom Geschrei und von der Ruthe der  
Menschen,  
Da spielt ich sicher und gut  
5Mit den Blumen des Hains,  
Und die Lüftchen des Himmels  
Spielten mit mir.

**10. In my boyhood days....**

In my boyhood days  
Often a god would save me  
From the shouts and from the rods of  
men;  
Safe and good then I played  
5With the orchard flowers  
And the breezes of heaven  
Played with me.



و آن گونه که شادمان می‌کنی  
قلب رستنیها را  
ه / هنگامی که به سویت می‌گشایند  
دستان نازکشان را،

\*\*\*

قلب مرا نیز شادمان می‌کردی،  
ای هلیوس پدر Father Helios، و مانند اندیمیون Endymion  
دلبندت بودم من،  
لونا ی مقدس Holy Luna.

\*\*\*

ه / آه یکسره تویی شاهوار،  
ایزد مهرگستر!  
کاش می‌دانستی چه سان روحم  
در آن هنگام مهر می‌ورزید به تو.

\*\*\*

به راستی، در آن زمان  
ه / هنوز به نامت نمی‌خواندم، و خود  
هرگز مرا نمی‌نامیدی، آن گونه که مردم نامهای هم را به کار می‌گیرند،  
گرچه همه یکدیگر را می‌شناسند.

\*\*\*

<p>Und wie du das Herz Der Pflanzen erfreust, <i>10</i>Wenn sie entgegen dir Die zarten Arme streken,</p> <p>So hast du mein Herz erfreut Vater Helios! und, wie Endymion, War ich dein Liebling, <i>15</i>Heilige Luna!</p> <p>O all ihr treuen Freundlichen Götter! Wie euch meine Seele geliebt!</p> <p>Zwar damals rieff ich noch nicht <i>20</i>Euch mit Nahmen, auch ihr Nanntet mich nie, Wie die Menschen sich nennen Als kennten sie sich.</p>	<p>And as you make glad The hearts of the plants <i>10</i>When toward you they stretch There delicate arms,</p> <p>So you made glad my heart, Father Helios, and like Endymion I was your darling, <i>15</i>Holy Luna.</p> <p>O all you loyal, Kindly gods! Would that you knew how My soul loved you then.</p> <p><i>20</i>True, at that time I did not Evoke you by name yet, and you Never named me, as men use names, As though they knew one another.</p>
---	--

باری تو را می‌شناختم بهتر  
از مردمانی که همواره می‌شناخته‌ام،  
۲۵ سکوت اثير Aether را می‌فهمیدم،  
اما واژه‌های آدمی را هرگز نفهمیده‌ام.

\*\*\*

مرا می‌پروراند نجوای  
شقایق لرزان  
و آموختم تا مهر بورزم  
۳۰ میان گلها.

\*\*\*

در دستان ایزدان می‌بالیدم.

<p>Doch kannt´ ich euch besser, Als ich je die Menschen gekannt, 25Ich verstand die Stille des Aethers Der Menschen Worte verstand ich nie.</p> <p>Mich erzog der Wohllaut Des säselnden Hains Und lieben lernt´ ich 30Unter den Blumen.</p> <p>In den Armen der Götter wuchs ich groß.</p>	<p>Yet I knew you better Than ever I have known men, 25I understood the silence of Aether, But human words I´ve never understood.</p> <p>I was reared by the euphony Of the rustling copse And learned to love 30Amid the flowers.</p> <p>I grew up in the arms of the gods.</p>
---	--

<http://www.xray.mpe.mpg.de/~hbrunner/hoelder.html>

## ۱۱. نیمی از زندگانی

با گلایبهای زرد  
و گل سرخهای وحشی در هر سو  
ساحل درون دریاچه آویخته است،  
آی قوهای افسونگر،  
هو سرمست از بوسه‌ها  
سرهایتان را می‌غلطانید  
در آبهای مقدس هوش‌بخش.

\*\*\*

## 11. Hälfte des Lebens

Mit gelben Birnen hängen  
Und voll mit wilden Rosen  
Das Land in den See,  
Ihr holden Schwäne,  
5Und trunken von Küssen  
Tunkt ihr das Haupt  
Ins heilignüchterne Wasser.

## 11. Half of Life

With its yellow pears  
And wild roses everywhere  
The shore hangs into the lake,  
O gracious swans,  
5And drunk with kisses  
You dip your heads  
In the sobering holy water.

آه، کجا خواهیم یافت  
گلها را، با آمدن زمستان،  
و آفتاب  
و سایه‌ی زمین را کجا؟  
دیوارها ایستاده‌اند سرد  
و بی‌سخن، در باد  
بادنها می‌مویند.

<p>Weh mir, wo nehm´ ich, wenn Es Winter ist, die Blumen, und wo /0Den Sonnenschein, Und Schatten der Erde ? Die Mauern stehn Sprachlos und kalt, im Winde Klirren die Fahnen.</p>	<p>Ah, where will I find Flowers, come winter, /0And where the sunshine And shade of the earth ? Walls stand cold And speechless, in the wind The weathervanes creak.</p>
--	---

<http://www.xray.mpe.mpg.de/~hbrunner/hoelder.html>



## ۱۲. به گل سرخ

همواره در زهدانی مادرانه،  
ای ملکه‌ی دل‌انگیز سبزه‌زار،  
تو را و مرا طبیعت می‌پروراند،  
آن که آرام و بزرگ است، و به همه جان می‌دهد.  
\*\*\*

های گل سرخ کوچک، شکوه‌مندی ما،  
گلبرگهای هر دومان را طوفان از هم می‌گسلاند؛  
اما بذری فناپذیر بزودی  
از درون غنچه‌ی تازه جوانه خواهد زد!

**12. To a rose**

Ewig trägt im Mutterschoße,  
Süße Königin der Flur!  
Dich und mich die stille, große,  
Allbelebende Natur;

5Röschen! unser Schmuck veraltet,  
Stürm entblättern dich und mich,  
Doch der ewge Keim entfaltet  
Bald zu neuer Blüte sich.

**12. An eine Rose**

Eternally in the maternal womb,  
Sweet queen of the lea,  
You and I are carried by Nature [which is]  
Quiet, great, [and] gives live to everything.

5Little rose, our glory ages,  
Storms tear petals off both you and me;  
But the deathless seed soon  
Burgeons into a new blossom!

translated by *Emily Ezust*

[http://www.recmusic.org/lieder/get\\_text.html?TextId=42844](http://www.recmusic.org/lieder/get_text.html?TextId=42844)

### ۱۳ . سقراط و آکیبادس

– «از چه رو، ای سقراط مقدس، می‌طلبی همه وقت این جوان را؟ بزرگتر از او نمی‌شناسی؟ چرا دیدگانت آن سان مهرآمیز بر او خیره می‌شوند، که گویی به ایزدان می‌نگری؟»

\*\*\*

– «هر که ژرفترین اندیشه‌ها را پیموده باشد، [به آنچه سرزنده‌ترین است مهر می‌ورزد؛ هر که جهان‌دیده باشد، گوهر ارجمند را در می‌یابد. و سرانجام، خردمند همواره به سوی آن که زیباست می‌گراید.

### 13. Sokrates und Alcibiades

"Warum huldigst du, heiliger Sokrates,  
Diesem Jünglinge stets? [Kennest]<sup>1</sup> du  
Größers nicht,  
Warum siehet mit Liebe,  
Wie auf Götter, dein Aug' auf ihn?"

5Wer das Tiefste gedacht, liebt das  
Lebendigste,  
Hohe Tugend versteht, wer in die Welt  
geblickt,  
Und es neigen die Weisen  
Oft am Ende zu Schönem sich.

### 13. Socrates and Alcibiades

"Why, holy Socrates, do you court  
This youth all the time? Don't you know of  
anything greater?  
Why do your eyes gaze on him with love,  
as if you were looking at the gods?"

5He who has pondered the most profound  
thoughts, loves what is most alive;  
He who has seen the world understands  
lofty virtue.  
And in the end, the wise will often  
Bend toward that which is beautiful.

آشوتز نیشناخ شوم

راینر

ماریا

ریلکه

*Rainer*

*Maria*

*Rilke*

۱۸۷۵-۱۹۲۶

Rainer Maria Rilke

## آشنایی

راینر ماریا ریلکه Rainer Maria Rilke در دسامبر ۱۸۷۵ در پراگ زاده شد. پدرش افسری به نام جوزف ریلکه Josef Rilke (۱۸۳۸-۱۹۰۶) و مادرش سوفیا Sophie (۱۸۵۱-۱۹۳۱) دختر بازرگان و رایزن پادشاهی بود. می‌پنداشت در جایگاهی کهین ازدواج کرده است؛ پس در ۱۸۸۵ از همسرش جدا شد تا خود را به دربار پادشاهی در وین نزدیکتر کند.

ریلکه چهار سال نخست تحصیلاتش را در مدرسه‌ی رهبانی کاتولیک در پراگ گذراند. البته از لحاظ مالی برایش سخت بود در دبیرستان حاضر شود، پس از ۱۸۸۶ تا ۱۸۹۱ به مدرسه‌ی نظام سنت پلتن St. Pölten رفت تا خواست پدرش را اجابت گوید و در پی آن در مدرسه‌ی نظام "Militär-Oberrealschul" بزرگتری در Moravian-Weisskirchen شرکت کرد.

ریلکه آموزش نظری‌اش را با موفقیت به پایان رساند، اما هر چه بیشتر آزرده‌خاطر می‌شد. وی که از سختگیرهای جسمی و رفتار خشن معمول در میان همدوره‌هایش گریزان بود، در ۱۸۰۸ سرانجام آموزشگاه ارتش را ترک گفت.

در اواخر ۱۸۹۱ پدر و مادرش بر آن شدند او را به مدرسه‌ی بازرگانی در لینز Linz بفرستند. در آن هنگام، راینر ماریا ریلکه اولین شعرهای خود را منتشر کرد و بیشتر وقتش را به کارهای ادبی می‌گذراند. خودجوش و سختکوشانه ریلکه برای ورود به دانشگاه مطالعه کرد، و سرانجام در پراگ و مونیخ و برلین تاریخ هنر و ادبیات را خواند.

در ۱۸۹۷ با آندره‌آس سالومه Andreas Salomé آشنا شد. وی از پیش در رشته‌ی ادبی چیره‌دست بود و نخستین زندگینامه‌ی فریدریش نیچه را نشر داده بود.

از ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۰ با سالومه به روسیه سفر کرد. ریلکه عمیقاً تحت تأثیر کشور و بویژه 'روح روسی' ستودنی مردم آن دیار قرار گرفت. در مسکو و سن‌پترزبورگ از موزه‌ها دیدن کرد، با نقاشان آنجا آشنا شد و به دیدار لئو تولستوی شتافت. پس از بازگشت برداشتها و آموزه‌هایش را در شعرهای تازه‌اش به کار گرفت.

در ۱۹۰۰ ریلکه به سوی مستعمره‌ی ورپسود Worpswede نقاشان روانه شد و با کلارا وستف Clara Westhoff مجسمه‌ساز ازدواج کرد، دو سال بعد یکدیگر را وداع گفتند. در ۱۹۰۵ راینر ماریا ریلکه در پاریس برای چند ماه منشیگری آگوست رودین Auguste Rodin به عهده گرفت، اما همیاری‌شان دیری نپایید.

ریلکه به آفریقای شمالی، مصر و اسپانیا سفر کرد. در ۱۹۱۱/۱۲ در کاخ دوئینو Duino ی شاهزاده ماری فن ترن Duchess Marie von Thurn و تاکسیس Taxis بر کرانه‌ی دریای آدریاتیک گذراند. بعداً، با غوغای جنگ جهانی اول، ریلکه برای دوره‌ای کوتاه به دژبانی "Landsturm" (home guard) اتریش اعزام شد و به سبب وضعیت بد سلامتی‌اش بزودی او را مرخص کردند.

پس از جنگ در سوئیس به سر برد. از ۱۹۲۱ ریلکه چند صباپی را در قصر موزت Muzot در بلوک والیس Wallis سپری کرد. ورنر رینهارت Werner Reinhart میزبانش او را به آنجا دعوت کرده بود. مدتی تنها پاره‌های ادبی نه چندان مهمی نوشته بود. ناگهان پس از جنگ، ریلکه در والیس بی‌قغه به نوشتن شعر و نثر گرایید.

راینر ماریا ریلکه در ۲۹ دسامبر ۱۹۲۶ از بیماری سرطان خون در آسایشگاه ول-مونت Val-Mont در نزدیکی متروکس Montreux درگذشت.



کتابخانه نیشابور

LETTERS TO  
A YOUNG POET  
شعرها

## ۱. پلنگ

نگاه خیره‌اش در گذر از میله‌ها  
چنان در مانده است، که دیگر هیچ چیز را بر نمی‌تابد.  
در نظرش، گویی در آنجا هزاران میله است  
و در پشت میله‌ها جهانی نیست.

\*\*\*

خرامیدنی نرم و استوار با گامهایی نیرومند،  
که پیرامون کوچکترین حلقه‌ها می‌چرخد،  
مانند رقص قدرتی تام است گرداگرد مرکزی،  
که در آن اراده‌ای بزرگ کرخت می‌ماند.

\*\*\*

## 1. Der Panther

*Im Jardin des Plantes, Paris*

Sein Blick ist vom Vorübergehen der  
Stäbe  
so müd geworden, daß er nichts mehr hält.  
Ihm ist, als ob es tausend Stäbe gäbe  
und hinter tausend Stäben keine Welt.

5Der weiche Gang geschmeidig starker  
Schritte,  
der sich im allerkleinsten Kreise dreht,  
ist wie ein Tanz von Kraft um eine Mitte,  
in der betäubt ein großer Wille steht.

## 1. The Panther

*In the Jardin des Plantes, Paris*

His gaze is from the passing of bars  
so exhausted, that it doesn't hold a thing  
anymore.  
For him, it's as if there were thousands of  
bars  
and behind the thousands of bars no world.

5The sure stride of lithe, powerful steps,  
that around the smallest of circles turns,  
is like a dance of pure energy about a center,  
in which a great will stands numbed.

فقط گاهگاه، بدون صدایی، پرده‌های  
چشمانش کنار می‌روند- تصویر به درون می‌پرد،  
از میان سکون برانگیخته‌ی کالبد می‌گذرد-  
می‌پلاسد، برای همیشه، در قلب.



***A portrait of Rilke painted two years after his death by Leonid Pasternak***

Nur manchmal schiebt der Vorhang der  
Pupille  
/0sich lautlos auf—. Dann geht ein Bild  
hinein,  
geht durch der Glieder angespannte Stille—  
und hört im Herzen auf zu sein.

Only occasionally, without a sound, do the  
covers  
/0of the eyes slide open —. An image  
rushes in,  
goes through the tensed silence of the  
frame—  
only to vanish, forever, in the heart.

*(Muzot, beginning of October, 1924)*



*Rilke, three years old, circa 1878–1879*

## ۲. زنی دل‌باخته

پنجره‌ی من است.  
نرم‌نرمک تازه از خواب برخاسته‌ام.  
گمان می‌کردم، شناورم.  
زندگانی‌ام تا کجا دوام می‌آورد،  
هو شب کجا آغاز می‌شود؟

\*\*\*

می‌توانستم بیندیشم هر چیزی  
در پیرامونم مال من است؛  
مانند ژرفای شفاف بلوری،  
تیره‌گون و گنگ.

\*\*\*

## 2. Die Liebende

Das ist mein Fenster. Eben  
bin ich so sanft erwacht.  
Ich dachte, ich würde schweben.  
Bis wohin reicht mein Leben,  
und wo beginnt die Nacht?

Ich könnte meinen, alles  
wäre noch Ich ringsum;  
durchsichtig wie eines Kristalles  
Tiefe, verdunkelt, stumm.

## 2. A Woman in Love

That is my window. I  
just awoke so gently.  
I thought, I'm floating.  
How far does my life reach,  
and where does the night begin?

I could think that everything  
around me is me;  
like the transparent depth of a crystal,  
darkened and mute.

۱۰ می‌اندیشم می‌توانستم ستاره‌ها را بیاورم  
درون خودم، چه شگرف  
دل‌م به نظر می‌آید؛ چه سخت  
می‌خواهد از آن مرد بپریم.

\*\*\*

شاید عشق تازه‌ای را  
۱۵ / آغاز کرده‌ام، شاید پناهی گرفته‌ام.  
چه شگفت، چه ناشناس  
تقدیرم آشکار می‌شود.

\*\*\*

من آنم که اینک لمیده است  
به زیر آسمان بی‌کرانه،  
۲۰ / همچنان که رایحه‌ی دل‌انگیز چمنزاری،  
به پس و پیش می‌شتابد،

\*\*\*

بی‌درنگ بانگ برمی‌کشم و نگرانم،  
مگر کسی صدایم را بشنود،  
صدایی که مقدر است ناپدید شود  
۲۵ / در دیگری.



Ich könnte auch noch die Sterne  
10fassen in mir; so groß  
scheint mir mein Herz; so gerne  
ließ es ihn wieder los

den ich vielleicht zu lieben,  
vielleicht zu halten begann.  
15Fremd, wie niebeschrieben  
sieht mich mein Schicksal an.

Was bin ich unter diese  
Unendlichkeit gelegt,  
duftend wie eine Wiese,  
20hin und her bewegt,

rufend zugleich und bange,  
daß einer den Ruf vernimmt,  
und zum Untergange  
in einem Andern bestimmt.

10I think I could bring the stars  
inside of me, so large  
does my heart seem; so very much  
does it want to let go of him

whom I have perhaps begun  
15to love, perhaps to hold.  
So strange, so uncharted  
does my fate appear.

Who am I who lies here  
under this endless sky,  
20as the sweet scent of a meadow,  
moving back and forth,

at once calling out and anxious,  
that someone might hear my call,  
destined to vanish  
25in another.

### ۳. روز پاییزی

خداوندگارا: وقت آن است. تابستان شگرف بود.  
بگذار سایه‌هایت بر ساعات آفتابی بیفتند،  
و بادها را بر دشتهای فراخ رها کن.

\*\*\*

آخرین میوه‌ها را به رسیدن امر کن؛  
ه‌درست دو روز جنوبی شادابتر بر آنها عطا کن،  
بر انگیزان آنها را به کمال و بغشران  
آخرین پاره‌ی شیرینی را در شراب سنگین.

\*\*\*

### 3. Herbsttag

Herr: es ist Zeit. Der Sommer war sehr groß.  
Leg deinen Schatten auf die Sonnenuhren,  
und auf den Fluren laß die Winde los.

Befiehl den letzten Früchten voll zu sein;  
5gieb ihnen noch zwei südlichere Tage,  
dränge sie zur Vollendung hin und jage  
die letzte Süße in den schweren Wein.

### 3. Autumn Day

Lord: it is time. The summer was immense.  
Let thine shadows upon the sundials fall,  
and unleash the winds upon the open fields.

Command the last fruits into fullness;  
5give them just two more ripe, southern  
days,  
urge them into completion and press  
the last bit of sweetness into the heavy  
wine.

او که اکنون خانه ندارد، دیگر خانه‌ای نخواهد ساخت.  
• او که اکنون تنهاست، تنها خواهد ماند،  
شبانه بیدار خواهد شد، خواهد خواند، نامه‌های بلند خواهد نوشت،  
و ناآرام در کوچه‌ها پرسه خواهد زد،  
به پس و پیش، همچنان که برگها شروع به افتادن می‌کنند.

Wer jetzt kein Haus hat, baut sich keines mehr.

*10*Wer jetzt allein ist, wird es lange bleiben, wird wachen, lesen, lange Briefe schreiben und wird in den Alleen hin und her unruhig wandern, wenn die Blätter treiben.

He who has no house now, will no longer build.

*10*He who is alone now, will remain alone, will awake in the night, read, write long letters, and will wander restlessly along the avenues, back and forth, as the leaves begin to blow.

#### ۴. همسایه

ویلون بیگانه، مرا دنبال می‌کنی؟  
شب بیغولات در چند شهر دوردست  
پیشتر با من سخن گفته است؟  
آیا یکصد تن می‌نوازند تو را؟ یا فقط یک تن؟

\*\*\*

آیا در تمامی شهرهای بزرگ جهان هستند  
کسانی، که بدون تو، پیشترها  
خود را در رودخانه‌ها گم کرده‌اند؟  
و چرا همیشه ناگزیر من نگرانم؟

\*\*\*

#### 4. Der Nachbar

Fremde Geige, gehst du mir nach?  
In wieviel fernen Städten schon sprach  
deine einsame Nacht zu meiner?  
Spielen dich hunderte? Spielt dich einer?

5Gibt es in allen großen Städten  
solche, die sich ohne dich  
schon in den Flüssen verloren hätten?  
Und warum trifft es immer mich?

#### 4. The Neighbor

Strange violin, are you following me?  
In how many distant cities has your  
lonely night already spoken to mine?  
Are a hundred playing you? Or just one?

5Are there in all the great cities of the world  
those, who without you, would have  
already lost themselves in the rivers?  
And why does it always have to concern  
me?

چرا همیشه منم همسایه‌ی آنان  
• که بیمناک ناگزیرت می‌کنند بخوانی  
و بگویی: سنگینی زندگی  
سنگینتر است از سنگینی همه چیز.



Lou Andreas Salome 1861-1937



Warum bin ich immer der Nachbar derer,  
/0die dich bange zwingen zu singen  
und zu sagen: Das Leben ist schwerer  
als die Schwere von allen Dingen

Why am I always the neighbor of those  
/0who in fear force you to sing  
and to say: The heaviness of life  
is heavier than the heaviness of all things.



Lou Andreas Salome 1861-1937

## ۵. به موسیقی

موسیقی. بردمیدن تندیسها. شاید:  
سکوت تصاویر. تو، زبان آنجا که همه‌ی  
زبانها پایان می‌گیرند. تو، زمان سرراست  
استوار بیرون از  
ه مسیر قلبهای گذرا.

\*\*\*

## 5. An die Musik

Musik: Atem der Statuen. Vielleicht:  
Stille der Bilder. Du Sprache wo Sprachen  
enden. Du Zeit  
die senkrecht steht auf der Richtung  
5vergehender Herzen.

## 5. To Music

Music. The breathing of statues. Perhaps:  
The silence of pictures. You, language  
where all  
languages end. You, time  
standing straight up out of the direction  
5of hearts passing on.

احساس، به چه کسی؟ آه  
دگردیسی احساس به چه؟ به چشم اندازی شنیدنی.  
موسیقی: تو بیگانه. شوری که  
ما را برکشیده است. باطنی‌ترین مان در آفریده‌ها،  
• به اوج می‌رساند، و از ما می‌گسلد،-  
مقدس‌ترین عزیمتها:  
باطنی‌ترین جهانهای اکنون  
آزموده‌ترین مسیرها، چون  
جنبه‌ی دیگر هوا:  
• ناب،  
شگرف،  
نه دیگر مسکونی.

Gefühle zu wem? O du der Gefühle  
Wandlung in was?— in hörbare Landschaft.  
Du Fremde: Musik. Du uns entwachsener  
Herzraum. Innigstes unser,  
10das, uns übersteigend, hinausdrängt,—  
heiliger Abschied:  
da uns das Innre umsteht  
als geübteste Ferne, als andre  
Seite der Luft:  
15rein,  
riesig  
nicht mehr bewohnbar.

Feeling, for whom? O the transformation  
of feeling into what?— into audible  
landscape.  
Music: you stranger. Passion which  
10has outgrown us. Our inner most being,  
transcending, driven out of us,—  
holiest of departures:  
inner worlds now  
the most practiced of distances, as  
15the other side of thin air:  
pure,  
immense  
no longer habitable.

*(Munich, January 11-12, 1918)*

## ۶. گاگریو نخست دئینو

از گاگریوهای دئینو

چه کسی پس، اگر بانگ بر می‌کشیدم، ندایم را می‌شنید  
 از بارگاه فرشتگان؟ و گیرم یکی از آنها  
 ناگاه به من دل می‌بست: در هستی زورمندترش  
 ناپدید می‌شدم. چون زیبایی هیچ نیست  
 هجرت آغازیدن وحشتی، که هنوز آن را به دشواری تاب می‌آوریم،  
 و ارج می‌گذاریم، همچنان که آسوده به هیچ می‌گیرد  
 بر آشوبیدنمان را. هر فرشته‌ای هر اسناک است.  
 هم ازین رو خود را بر می‌بندم و فرو می‌خورم ندای  
 هشدارِ التهابی تیرگون را. آه به چه کسی پس  
 قادریم نیاز ببریم؟ نه به فرشتگان، نه به آدمیان،  
 و جانوران هوشمند این را خوب در می‌یابند،

– گاگریو در گویش بختیاری به آوازهایی می‌گویند که در سوگ درگذشتگان می‌خوانند. به گمانم آمیخته‌ای است از «گا»  
 در زبان پهلوی (متنهای مانوی) به معنی سرود و شعر، و «گریو» به معنی جان: سرود جان. ممکن است معنای دیگری نیز  
 داشته باشد: زمان گریستن و یا: گریستن‌خوانی، که یادآور گریه‌ی مغان و خروشخوانی ایرانیان است در فرارودان.

## 6. Die erste Elegie

Duino Elegies

Wer, wenn ich schrie, hörte mich denn aus der  
Engel  
Ordnungen? und gesetzt selbst, es nähme  
einer mich plötzlich ans Herz: ich verginge von  
seinem  
stärkeren Dasein. Denn das Schöne ist nichts  
5als des Schrecklichen Anfang, den wir noch  
grade ertragen,  
und wir bewundern es so, weil es gelassen  
verschmäh,  
uns zu zerstören. Ein jeder Engel ist  
schrecklich.  
Und so verhalt ich mich denn und verschlucke  
den Lockruf  
dunkelen Schluchzens. Ach, wen vermögen  
10wir denn zu brauchen? Engel nicht,  
Menschen nicht,  
und die findigen Tiere merken es schon,

## 6. The First Elegy

Duino Elegies

Who then, if I cried out, would hear me  
from the order  
of angels? and supposing one of them  
took  
a sudden interest in me: I should wither  
from his  
more powerful being. For the beautiful  
is nothing  
5but terror's beginning, which we yet  
bear unbowed,  
and we marvel at it, as it calmly  
disdains  
to disturb us. Every angel is terrible.  
And so I restrain myself and swallow  
down the siren call  
of dark convulsion. O whom then are  
10we able to need? Neither angels, nor  
men, and the clever beasts note this  
well,

که چندان آرامشی نداریم  
در دنیایی این گونه تأویل یافته. آنجا بر ایمان به جا می‌ماند  
شاید، درختی بر آن سر اشیبی که همواره می‌بینیم  
۱۵ روزانه؛ و خیابانهای دیروز، و  
وفاداری‌ای، که از یاد رفته است، و عادتی  
که ما را بدرستی خواستگار بود، و آن گاه پا گرفت، و بعد رخت بر بست.  
و شب، شب، هنگامی که باد، آکنده از جهان  
چهره‌مان را می‌فرساید--، نزد چه کسی به جا نمی‌ماند، آن دلپسند،  
۲۰ به‌نرمی یأس آور، او که دردمندانه می‌لمد آماده بر  
قلب گوشه‌گیر؟ آیا بر آنان که عشق می‌ورزند سبکبار است؟  
آه، فقط با یکدیگر به سرنوشتشان پناه می‌برند.  
هنوز در نمی‌یابی؟ از میان بازوانت پرت کن  
به درون فضا خلایی را که ما می‌دمیم؛ شاید  
۲۵ پرنندگان هوای گسترده را در پروازی آرزومندانه احساس کنند.

\*\*\*

آری، بهاران نیازمند تو بودند. بسی ستاره  
در انتظار بودند تا بشتابی. موجی در گذشته‌ها  
خود را بر می‌آورد، یا،  
آن گاه که از کنار پنجره‌ی گشوده‌ای می‌گذشتی،  
۳۰ ویولونی خود را تار می‌کرد. این همه خویشکاری‌ای بود.



daß wir nicht sehr verläßlich zu Haus sind  
in der gedeuteten Welt. Es bleibt uns  
vielleicht  
irgend ein Baum an dem Abhang, daß wir  
ihn täglich  
15widersähen; es bleibt uns die Straße von  
gestern  
und das verzogene Treusein einer  
Gewohnheit,  
der es bei uns gefiel, und so blieb sie und  
ging nicht.  
O und die Nacht, die Nacht, wenn der Wind  
voller Weltraum  
uns am Angesicht zehrt —, wem bliebe sie  
nicht, die ersehnte,  
20sanft enttäuschende, welche dem  
einzelnen Herzen  
mühsam bevorsteht. Ist sie den Liebenden  
leichter?  
Ach, sie verdecken sich nur mit einander ihr  
Los.  
Weißt du's noch nicht? Wirf aus den Armen  
die Leere  
zu den Räumen hinzu, die wir atmen;  
vielleicht daß die Vögel  
25die erweiterte Luft fühlen mit innigerm  
Flug.  
\*\*\*  
Ja, die Frühlinge brauchten dich wohl. Es  
muteten manche  
Sterne dir zu, daß du sie spürtest. Es hob  
sich eine Woge heran im Vergangenen,  
oder  
da du vorüberkamst am geöffneten Fenster,  
30gab eine Geige sich hin. Das alles war  
Auftrag.

that we are not so solidly at home  
in the world as construed. There remains to  
us,  
perhaps, a tree on the hillside that we see  
again  
15daily; there remain to us yesterday's  
streets, and  
the loyalty, which is forgiven, to a habit  
that suited us well, and thus stayed, and did  
not go.  
O and the night, the night, when the wind,  
full of world,  
wears down our faces--, for whom would  
she not remain, desired,  
20gently disappointing, she who lies  
painfully in store for  
the solitary heart? Is she softer on those who  
love?  
Oh, they only hide with one another in their  
fate.  
Do you still not know it? Throw from your  
arms  
into space the emptiness that we breath;  
perhaps  
25the birds feel the expanded air with an  
inward flight.  
\*\*\*  
Yes, the springtimes well needed you. Many  
a star  
expected you to sprint. A wave  
raised itself up in the past, or,  
so that you should drop by the open  
window,  
30a violin gave itself up. All this was the  
task.

اما آیا از پس آن بر می‌آمدی؟ آیا تو همیشه از انتظاری آشفته نبودی، بدان سان که دل‌بندی نوید می‌داد آن همه را به تو؟ (کجا او را پنهان خواهی کرد، همان گونه که این اندیشه‌های شگرف از وجودت ۳۵ درون و بیرون می‌ریزند، و بیشتر شبانه بر جا می‌مانند؟) اگر ناگزیر آواز دلدادگان را سر می‌دهی، هنوز احساس نامدارشان بسی دور از جاودانگی است. کمابیش بر این طردشدگان رشک می‌ورزی، اینان که بسی مهر انگیزتر می‌یافتی تا آنان که کامروا بودند. ۴۰ همیشه بی‌آغاز از نو آن ستودنی را که هرگز به دست نمی‌آید؛ بیندیش: قهرمان خود می‌پاید، حتی زوال برای او تنها دستاویزی است برای بودن: زایش واپسینش. اما طبیعت پلاسیده دلدادگان را باز می‌گرداند به خود، گویی نیروی بر آورنده‌اش ۴۵ نمی‌تواند دوباره بیاید. آیا بسی اندیشیده‌ای پس درباره‌ی گاسپارا استامپا *Gaspara Stampa* \*، که هر دوشیزه‌ی از چشم معشوق فتاده‌ای، طبق آن نمونه‌ی والای این دلدادگان، چنین احساس می‌کند: که کاش مانند او بودم؟ سرانجام این دردهای کهن نباید ۵۰ بر ما بارورتر شوند؟ وقت آن نیست که مشتاقانه

\* گاسپارا استامپا شاعر ایتالیایی (۱۵۵۴-۱۵۲۳)، در پیروی از مذهب عشق، غزلواره‌هایی سروده است بس شگرف.

<p>Aber bewältigtest du's? Warst du nicht immer noch von Erwartung zerstreut, als kündigte alle s eine Geliebte dir an? (Wo willst du sie bergen, da doch die großen fremden Gedanken bei dir 35aus und ein gehn und öfters bleiben bei Nacht.) Sehnt es dich aber, so singe die Liebenden; lange noch nicht unsterblich genug ist ihr berühmtes Gefühl. Jene, du neidest sie fast, Verlassenen, die du so viel liebender fandst als die Gestillten. Beginn 40immer von neuem die nie zu erreichende Preisung; denk: es erhält sich der Held, selbst der Untergang war ihm nur ein Vorwand, zu sein: seine letzte Geburt. Aber die Liebenden nimmt die erschöpfte Natur in sich zurück, als wären nicht zweimal die Kräfte, 45dieses zu leisten. Hast du der Gaspara Stampa denn genügend gedacht, daß irgend ein Mädchen, dem der Geliebte entging, am gesteigerten Beispiel dieser Liebenden fühlt: daß ich würde wie sie? Sollen nicht endlich uns diese ältesten Schmerzen 50fruchtbarer werden? Ist es nicht Zeit, daß wir liebend</p>	<p>But did you manage it? Were you not always scattered in expectation, as a beloved heralded it all to you? (Where will you hide her, so that these great strange thoughts of yours 35should come in and out, and stay more often the night?) If you must sing of lovers, still is their famed feeling by far not immortal enough. You almost envy these abandoned ones, whom you found so much more loving than those who were appeased. 40Always begin anew the acclaim that is never to be attained; think: the hero maintains himself, even the downfall was for him only a pretext for being: his final birth. But exhausted nature takes the lovers back into her, as if the strength to carry this off 45could not come twice. Have you thought enough then of Gaspara Stampa, that any girl passed up by her beloved, on the aggravated example of these lovers, feels: that I might be like her? Should these oldest pains not at last become 50more fruitful to us? Is it not time that we lovingly</p>
---	--

خود را از معشوق رها سازیم، و لرزان تاب آوریم،  
آن سان که کمان را تیر تاب می‌آورد، تا در گرد آوردن نیرو  
فرا تر از خودش باشد؟ زیرا ماندن یعنی در هیچ جا نماندن.

\*\*\*

آواها، آواها. بشنو، ای قلبم، آن سان که تنها  
۵۵ قدیسان می‌شنیده‌اند: آنها را بر می‌آورد  
آن ندای شگرف، از بر خاک؛ اما زانو می‌زدند  
دوباره، ناشدنی، و باکی نداشتند.

چنین گوش می‌سپردند. هیچ بر نمی‌تابی  
آوای خداوند را، نه حتی از دوردستها. اما گوش بسپار به آن دمنده،  
۵ پیغامهایی پیاپی که از سکوت شکل می‌گیرند.  
نجاگر است اکنون، از جانب جوانمرگان، به سوی تو.  
هر جا داخل می‌شدی، آیا سرنوشتتان به آرامی  
در کلیساهای رم و ناپل روی به تو نشان نمی‌داد؟  
یا کتیبه‌ای شکوهمندانه بر تو بار نمی‌شد،

۵ همان گونه که به تازگی لوحی در ساتتا ماریا فورموسا *Santa Maria Formosa*.  
از من چه می‌خواهند؟ به نرمی باید  
سیمایی را بردارم که عاطفه‌ی  
ناب جانهایشان را گاهی باز می‌دارد.

\*\*\*

uns vom Geliebten befrein und es bebend  
bestehn:  
wie der Pfeil die Sehne besteht, um  
gesammelt im Absprung  
mehr zu sein als er selbst. Denn Bleiben ist  
nirgends.

\*\*\*

Stimmen, Stimmen. Höre, mein Herz, wie  
sonst nur  
55Heilige hörten: daß sie der riesige Ruf  
aufhob vom Boden; sie aber knieten,  
Unmögliche, weiter und achtetens nicht:  
So waren sie hörend. Nicht, daß du Gottes  
erträgest  
die Stimme, bei weitem. Aber das Wehende  
höre,  
die ununterbrochene Nachricht, die aus Stille  
sich bildet.

60Es rauscht jetzt von jenen jungen Toten zu  
dir.

Wo immer du eintratst, redete nicht in  
Kirchen  
zu Rom und Neapel ruhig ihr Schicksal dich  
an?

Oder es trug eine Inschrift sich erhaben dir  
auf,

65wie neulich die Tafel in Santa Maria  
Formosa.

Was sie mir wollen? leise soll ich des  
Unrechts

Anschein abtun, der ihrer Geister  
reine Bewegung manchmal ein wenig  
behindert.

\*\*\*

free ourselves from the beloved, and  
tremblingly withstand,  
as the arrow withstands the string, in order  
in launching  
to be more than itself? For remaining is  
nowhere.

\*\*\*

Voices, voices. Hear, my heart, as else  
only  
55saints have heard: that they raised the  
great  
call from the ground; but they knelt  
again, impossible, and paid it no mind.  
Thus did they listen. Not that you would  
bear  
the voice of God, not by far. But listen to  
the blowing,  
60the uninterrupted news that is made up  
of silence.

It is rustling now, from those young dead  
ones, to you.

Wherever you entered, did their fate not  
calmly  
address you in the churches of Rome and  
Naples?

Or an inscription was loftily borne to you,  
65as of late that tablet in Santa Maria  
Formosa.

What do they want of me? Gently shall I  
shrug off the semblance of injustice that  
the pure  
motion of their spirits sometimes hinders a  
little.

\*\*\*

براستی دیگر شگفتاور است بر زمین ماوا نداشتن،  
 ۷۰ دست کشیدن از عادت‌های تازه آموخته، نپرداختن  
 به گل‌سرخها، و به دیگر چیزهایی که به خود نوید می‌دهند  
 ارزشمندی آینده‌ای انسانی را؛  
 فقدان آنچه روزگاری در دستهایی بود  
 به غایت نگران، و پشت سر گذاشتن حتی  
 ۷۵ نام خود شخص مانند بازیچه‌ای شکسته:  
 شگفت است، دیگر آرزویی را نپروراندن، شگفت است  
 دیدن هر چیز لرزانی که آویخته است  
 این سان سبکبار در فضا. و مرده بودن رنجاور است  
 و سرشار از باز یافتن، آن گونه که آدمی رفته‌رفته دریابد  
 ۸۰ پاره‌ای از ابدیت را. — اما همه‌ی زندگان  
 مرتکب اشتباهی می‌شوند، اینکه بسی سخت تفاوتها را می‌فهمند.  
 فرشتگان (چنین می‌گویند) اغلب نمی‌دانند، آیا  
 در میان زندگان می‌پلکنند یا در میان مردگان.  
 سیلان ابدی همیشه هر سن و سالی را می‌کشاند  
 ۸۵ به دنبال خود در هر دو قلمرو، و آنان را در هر دو فرو می‌برد.

\*\*\*

سرانجام دیگر به ما نیازی ندارند، آن زود جدا افتادگان،

<p>Freilich ist es seltsam, die Erde nicht mehr zu bewohnen,  70kaum erlernte Gebräuche nicht mehr zu üben,  Rosen, und andern eigens versprechenden Dingen  nicht die Bedeutung menschlicher Zukunft zu geben;  das, was man war in unendlich ängstlichen Händen,  nicht mehr zu sein, und selbst den eigenen Namen  75wegzulassen wie ein zerbrochenes Spielzeug.  Seltsam, die Wünsche nicht weiter zu wünschen. Seltsam,  alles, was sich bezog, so lose im Raume flattern zu sehen. Und das Totsein ist mühsam  und voller Nachholn, daß man allmählich ein wenig  80Ewigkeit spürt. – Aber Lebendige machen alle den Fehler, daß sie zu stark unterscheiden.  Engel (sagt man) wüßten oft nicht, ob sie unter  Lebenden gehn oder Toten. Die ewige Strömung  reißt durch beide Bereiche alle Alter  85immer mit sich und übertönt sie in beiden.  ***  Schließlich brauchen sie uns nicht mehr, die Früheentrückten,</p>	<p>It is indeed peculiar to inhabit the earth no longer,  70not to exercise skills barely learned, nor to give  to roses, and to other things that promise themselves,  the significance of a human future;  not to be what one was in infinitely anxious hands, and to leave behind  75even one's own name like a broken toy.  Peculiar, to no longer wish wishes.  Peculiar, to see everything fluttering that hung  so loosely in space. And being dead is laborious  and full of catching up, so that one gradually senses  80a bit of eternity. -- But all of the living make  this mistake, that they distinguish too sharply.  The angels (it is said) would often not know, whether  they were moving among the living or the dead.  The eternal current always pulls all the ages  85along with it through both domains, and drowns them out in both.  ***  In the end they need us no longer, the early departed,</p>
--	---

آدمی به نرمی از چیزهای خاکی دل می‌کند، آن سان که بچه‌ی شیری را  
از پستان مادر می‌گیرند. اما ما که نیازمندیم  
به چنین رازهای بزرگ، که پیشرفت فرخنده‌مان  
۹۰ اغلب از میان شیون و زاری بر می‌جهد--: می‌توانیم بدون آنها باشیم؟  
داستانی پوچ است، که روزگاری در سوگواری لینوس *Linos*  
موسیقی آغازین، دلیرانه، درون انجمادی سترون خزیدن گرفت؛  
و نخست در فضایی مات، که در آن جوانی کمابیش ایزدی  
ناگاه برای همیشه رخت بر بست، خلأ فرو رفت در  
۹۵ آن نوسانی، که ما را در بر می‌گیرد و آرامش می‌بخشد و یاری می‌رساند.

ژانویه ۱۹۱۲



<p>man entwöhnt sich des Irdischen sanft, wie man den Brüsten milde der Mutter entwächst. Aber wir, die so große Geheimnisse brauchen, denen aus Trauer so oft 90seliger Fortschritt entspringt --: könnten wir sein ohne sie? Ist die Sage umsonst, daß einst in der Klage um Linos</p> <p>wagende erste Musik dürre Erstarrung durchdrang; daß erst im erschrockenen Raum, dem ein beinah göttlicher Jüngling plötzlich für immer enttrat, das Leere in jene 95Schwingung geriet, die uns jetzt hinreißt und tröstet und hilft.</p>	<p>one is gently weaned of the earthly, as one meekly grows away from the mother's breast. But we who need such large secrets, for whom blissful progress 90so often springs from mourning--: could we be without them? The story is in vain, that once in the lament for Lino's daring first music, barren torpor crept in; that first in the stunned space, into which an almost divine youth suddenly entered forever, did the emptiness shift into that 95vibration, that now thrills us and comforts and helps.</p>
---	--

## ۷. غزلواره‌های ارفئوس. یک. یکم

درختی سر برافراشته است. آه تعالی محض!  
آه ارفئوس آواز می‌خواند. آه درخت بلندبالا در گوش!  
و همه چیز خاموش بود. با این همه در سکوت  
آغازی، فراخوانی نو، و دگر دیسی‌ای روی داد.

\*\*\*

هدر پی سکوت، جانوران یورش آوردند  
از میان جنگل روشن و گشوده، از کتام و کاشانه؛  
و آنگاه اتفاق افتاد، که آنها نبودند  
چنان آرام از سر نیرنگ و ترس،

**7. I [ERSTER TEIL]**

Sonnets to Orpheus

Da stieg ein Baum. O reine Übersteigung!  
O Orpheus singt! O hoher Baum im Ohr.  
Und alles schwieg. Doch selbst in der /  
verschweigung  
ging neuer Anfang, Wink und Wandlung  
vor.

5Tiere aus Stille drangen aus dem klaren  
gelösten wald von Lager und Genist;  
und da ergab sich, daß sie nicht aus List  
und nicht aus Angst in sich so leise waren,

**7. I [FIRST PART]**

Sonnets to Orpheus

A tree has risen. O pure transcendence!  
O Orpheus sings! O high tree of the ear.  
And all was still. Yet in the stillness  
new beginning, summoning, and change  
sprang /  
forth.

5From the silence, creatures pushed out  
of the clear, open forest from lair and nest;  
and then it happened, that they were not  
so quiet because of cunning or fear,

بلکه از برای شنیدن. غریوها، زاریها، خروشها  
در قلبشان ناچیز می نمودند. و آنجا روزگاری  
به ندرت کلبه‌ای بر پا بود تا این را بپذیرد،

\*\*\*

سرپناهی زمخت از ظلمانی‌ترین آرزوها  
با چارچوبهایی لرزان در راهرو آن،-  
آنجا تو معبدی در شنوایی‌شان آفریدی.

<p>sondern aus Hören. Brüllen, Schrei, Geröhr <i>Io</i>schien klein in ihren Herzen. Und wo eben kaum eine Hütte war, dies zu empfangen,  ein Unterschlupf aus dunkelstem Verlangen mit einem Zugang, dessen Pfosten beben,— da schufst du ihnen Tempel im Gehör.</p>	<p>but because of listening. Shrieks, cries, roars <i>Io</i>seemed small in their hearts. And where once scarcely a hut stood to receive this,  a crude shelter made of the darkest of longings with trembling posts at its entrance way,— there you created a temple in their hearing.</p>
---	---

## ۸. غزلواره‌های ارفئوس. یک. بیست‌ویکم

بهار باز آمده است. زمین  
مانند کودکی است که شعرهای بسیاری می‌داند،  
بسیار، آه بسیار زیاد... به پاس مرارتش  
در چنین فراگیری طولانی او جایزه می‌گیرد.

\*\*\*

هسختگیر بود آموزگارش.  
از سفیدی ریش آن پیرمرد خوشمان می‌آمد.  
اکنون، کدام را سبز بخوانیم را، کدام را آبی بخوانیم،  
جرات می‌کنیم بپرسیم: او می‌داند، او می‌داند!

\*\*\*

**8. XXI (ERSTER TEIL)**

Frühling ist wiedergekommen. Die Erde  
ist wie ein Kind, daß Gedichte weiß,  
viele, o viele . . . . Für die Beschwerde  
langen Lernens bekommt sie den Preis.

5Streng war ihr Lehrer. Wir mochten das  
Weiße  
an dem Barte des alten Manns.  
Nun, wie das Grüne, das Blaue heiße,  
dürfen wir fragen: sie kanns, sie kanns!

**8. XXI (FIRST PART)**

Sonnets to Orpheus

Spring has again returned. The Earth  
is like a child that knows many poems,  
many, o so many . . . . For the hardship  
of such long learning she receives the prize.

5Strict was her teacher. The white  
in the old man's beard pleases us.  
Now, what to call green, to call blue,  
we dare to ask: she knows, she knows!

ای زمین، اکنون رها، تو ای نیکبخت، بازی کن  
• با کودکان. می‌خواهیم به چنگت آوریم،  
ای زمین سرخوش. تنها سرخوش‌ترین می‌تواند کار را به سر برساند.

\*\*\*

آه، آنچه آموزگارش به او آموخت، چنین پر بار،  
و آنچه درج شده است درون ریشه‌ها و تنه‌های  
ستبر و پیچاپیچ: همه را او می‌خواند، او می‌خواند!



Erde, die Frei hat, du glückliche, spiele  
10nun mit den Kindern. Wir wollen dich  
fangen,  
fröhliche Erde. Dem Frohsten gelingt.

O, was der Lehrer sie lehrte, das Viele,  
und was gedruckt steht in Wurzeln und  
langen  
schwierigen Stämmen: sie sings, sings!

Earth, now free, you happy one, play  
10with the children. We want to catch you,  
joyful Earth. Only the most joyful can do it.

O, what her teacher taught her, such  
plenitude,  
and that which is pressed into roots and long  
heavy, twisted trunks: she sings, she sings!

## ۹. غزلواره‌های ارفئوس. دو. بیستم

میان ستارگان، چه دور؛ و همچنان، آن سان که آدمی می‌آموزد از آنچه نزدیک است،  
میان شماری چیزهایی باز جلوتر.  
یک نفر، مثلاً، کودکی... و نزدیک آن، دیگری-  
آه چه درنایافتنی به دور دستها رفته است.

\*\*\*

هسرنوشت، شاید ما را با وجیهای آفریده می‌سنجد،  
ازین رو نزدمان ناجور می‌نماید؛  
بیندیش از دوشیزه تا مرد چند وجب است،  
هنگامی که دختر می‌پرهیزد و باز او را می‌پاید.

**9. XX [ZWEITER TEIL]**

Zwischen den Sternen, wie weit; und doch,  
um wievieles  
noch weiter,  
was man am Hiesigen lernt.  
Einer, zum Beispiel, ein Kind . . . Und ein  
Nächter, ein  
Zweiter—  
o wie unfaßlich entfernt.

5Sicksal, es mißt uns vielleicht mit des  
Seienden Spanne,  
daß es uns fremd erscheint;  
denk, wieviel Spannen allein von Mädchen  
zum Manne,  
wenn es ihn meidet und meint.

**9. XX [SECOND PART]**

Sonnets to Orpheus

Between the stars, how far; and yet, as one  
learns  
from that which is close,  
between how many things still further.  
One, for instance, a child . . . And next to  
it,  
another—  
o how incomprehensibly far removed.

5Fate, perhaps it measures us with spans of  
being  
that appear to us strange;  
Think of how many spans there are from  
girl to man,  
when she both shuns and watches him.

همه چیز دور است-، و هیچ کجا این حلقه فرو نمی‌بندد.  
• / بنگر تُنگ را بر میز آماده‌ی شادمانی،  
چه بیگانه است سیمای ماهی.

\*\*\*

ماهیه‌ها گنگ‌اند....، روزگاری چنین باور داشتند. که می‌دانند؟  
اما بلاخره، آیا جایی نیست تا بتوان، با آنچه  
زبان ماهیان بود، بدون حضورشان سخن گفت؟

<p>Alles ist weit—, und nirgends schließt sich der Kreis. <i>10</i>Sieh in der Schüssel, auf heiter bereitetem Tische, seltsam der Fische Gesicht.  Fische sind stumm . . . , meinte man einmal. Wer weiß? Aber ist nicht am Ende ein Ort, wo man das, was der Fische Sprache wäre, ohne sie spricht?</p>	<p>Everything is far—, and nowhere does the circle close. <i>10</i>See the plate on the gaily prepared table, how uncommon the fish's face.  Fish are mute . . . , one once thought. Who knows? But in the end, is there not a place where one, what for fish would be language, without them speaks?</p>
---	---

آشویتز نیشیناڭ سوم

# گئورگ تراکل

گئورگ تراکل

۱۸۸۷-۱۹۱۴

## آشنایی

شعر گئورگ تراکل Georg Trakl (۱۸۸۷-۱۹۱۴) را منتقدان با جنبشهای هنری مدرن مربوط می‌دانند. لحن تاریک و درون‌نگرانه‌اش در اکسپرسیونیسم آلمان تأثیر فراوان گذاشت. خویشاوندی با ایماژیسم نیز در سبک گیرای بصری او به جا مانده است. بعلاوه، جریان رؤیامانند تصاویر در شعرهایش به گمان برخی مفسران به سوی نگارش خودبخود سورئالیستها و کژتابی و مرگ می‌گراید. بیشترین پیوستگی ادبی را تراکل با سمبولیستهای قرن نوزدهم فرانسه دارد، بویژه با آرتور رمبو Arthur Rimbaud. به دنبال کشف او، بختک در تراکل نیز شکل گرفت.

از نکات مهم در سالهای نخست زندگانی‌اش در سالزبورگ رابطه‌ی سربسته و رازآمیز اوست با خواهر بزرگش. منتقدان اغلب او را الهامبخش شعر 'خواهر' و سیمایی رمزی و چندگانه در شعرهای تراکل بر می‌شمارند. تراکل در مدرسه‌ی ابتدایی کاتولیک حاضر شد، در حالیکه آموزشهای دینی پروتستان را می‌گرفت؛ دانش‌آموز مؤفقی نبود و عاقبت در مدرسه دوام نیاورد و بیرون آمد. با این همه، بعدها در دانشگاه وین داروشناسی خواند، رشته‌ای که به کمک آن تا آخر عمر از داروها بهره ببرد. بزودی پس از اتمام دانشگاه به ارتش اتریش فرا خوانده شد و به رسته‌ی بهداری پیوست. با بازگشت به زندگی، تراکل شغلی در داروخانه پیدا کرد، ناکام در سازگاری با روال عادی کار، و در ارتش نام‌نویس کرد. در ۱۹۱۲، در حالیکه در اینسبروک اقامت گزید، با لودویگ فن فیکر Ludwig von Ficker آشنا شد،

ویرایشگر مجله‌ی برنر *Der Brenner*. فیکر دوست و حامی تراکل در سالهای باقی زندگی کوتاهش ماند، و شعرهایش را پی‌درپی در مجله‌ی ادبی خود چاپ می‌کرد. تراکل از مرگی خودخواسته در بیمارستانی لهستانی مرد. وی بیش از اندازه دارو خورده بود.

منتقدان بر این باورند، گرچه تراکل از کودکی شعر می‌نوشته است، بهترین کارهایش را در دو سال آخر زندگانی‌اش سروده است، و پیشرفتی آشکار را از تلاشهای پیش از ۱۹۱۲وی را نشان می‌دهند. عذاب شخصی و حس ناگزیر بیم و آشفتگی بر شعرهای نخستینش تفوق دارد. اما لحن شعرهای بعدی تراکل غیرشخصی و گنگ است. وی بر ذهنیت عالی خود شاعری پیشینش اشراف می‌یابد و دیدگاه وجودی‌اش را جامعیت دهد. برخی منتقدان این ویژگی تازه را در شعرهای کامل تراکل عینیتی اسطوره‌ای می‌دانند، جهانی ناچار پنهان، پاره‌پاره، مجموعه‌ای از نمادها و مضمونهایی اغلب تکراری و بدون معنایی همسان و پایدار. و البته جانی دردمند در برابر تباهی و هبوط آدمی اینها را به هم می‌آورد، گرچه نابخردانه.

در دو سال آخر زبانش ساده و روشن بود، حتی در ترجمه، همچنان که در برگردانهایش از هولدرلین، با تخیلی نیرومند و دقیق، تأملی تیره و تار، و برداشتی استادانه از رنگ. در وصف مرگ، زوال، و پادافره نوشت، خود را در استعاره‌ای غنایی پنهان کرد. می‌دید جهان بر او چنگ می‌اندازد اما در شعرش گریزگاهی نمی‌یابد. وی شعر را 'توبه‌ای ناتمام' imperfect penance برای 'گناه نبخشوده' unabsolved guilt تعریف می‌کرد. هربرت لیندنبرگر Herbert Lindenberger در 'گئورگ تراکل نوشت، «طرزی والا lofty stance، حیطة‌ای کیهانی، و رفت‌وآیند موسیقی در شعر تراکل اکنون او را، کنار ریلکه، آخرین نماینگر بزرگ سنت والای ادبیات در آلمان می‌نشانند.»



## MUSIK IM MIRABELL

Ein Brunnen steht. Die Wolken stehn  
In klarem Blau die wägen zarten  
Besänftigt alle Mäuschen gehn  
Am Abend durch den alten Garten

Das Alleen Mäurer ist ergrünt,  
Ein Vogelzug strift in die Weiten  
Ein Feuer im toten Augen schaut  
Nach Schilf, das in Dornen blühen

Das Laub fällt in den Brunnen  
Und kreist herein durchs alte Fenster  
Ein Fels erschien güte out im Raum  
Und macht trübe Angestgespenster

Ein weißer Fremdling tritt ins Haus.  
Ein Hund stürzt durch verfallene Gänge.  
Die Mauer löscht eine Lampe aus  
Das Ohr hört nichts. Senatenlänge.

GEORG TRAKL  
1887 - 1914

شعرها

## ۱ . شبانه

امشب درون چشمانم آبی به پایان می‌رسد،  
طلای قرمز قلبم. آه چه قدر هنوز روشنایی می‌سوزد!  
ردای اندوهت هبوط طولانی را در بر می‌گیرد.  
لبان قرمزت پریشانی دوستانت را مهر و موم می‌کند.

<p><b>1. Nachts</b></p> <p>Die Bläue meiner Augen ist erloschen in dieser Nacht, Das rote Gold meines Herzens. O! wie stille brannte das Licht. Dein blauer Mantel umfing den Sinkenden; Dein roter Mund besiegelte des Freundes Umnachtung.</p>	<p><b>1. At Night</b></p> <p>The blueness dies out in my eyes tonight, the red gold of my heart. O how still the light burns! Your cloak of sadness encircles the long descent. Your red lips seal your friend's unhinging.</p>
--	---

*Translated by Eric Plattner*

## ۰۲. زوال

بر تالاب سفید  
پرنندگان وحشی پر کشیده‌اند.  
شامگاهان بادی سرد از جانب ستاره‌ی ما می‌وزد.  
\*\*\*

پیشانی شکافته‌ی شب می‌خمد  
هر گورمان.  
در پای بلوط‌بها بر زورقی سیمین می‌جنبیم.

<p><b>2. U ntergang</b> (<i>An Karl Borromaeus Heinrich</i>)</p> <p>Über den weißen Weiher Sind die wilden Vögel fortgezogen. Am Abend weht von unseren Sternen ein eisiger Wind.</p> <p>Über unsere Gräber 5Beugt sich die zerbrochene Stirne der Nacht. Unter Eichen schaukeln wir auf einem silbernen Kahn.</p>	<p><b>2. Downfall</b> (<i>To Karl Borromaeus Heinrich</i>)</p> <p>Over the white pond the savage birds draw away. At twilight an icier wind blows about our star.</p> <p>The split forehead of night bends 5across our graves. Under oaks we shudder on a silver barge.</p>
--	---

همواره به صدا در می‌آیند دیوارهای سپید شهر.  
به زیر طاقی از خار  
ای برادرم بالا می‌رویم- ما عقربه‌های کور به سمت نیمه‌شب.



<p>Immer klingen die weißen Mauern der Stadt. Unter Dornenbogen O mein Bruder klimmen wir blinde Zeiger gen Mitternacht.</p>	<p>Forever ring the whitewashed walls of the city. Under a dome of thorns O my brother we climb—blind hour hands to midnight.</p>
--	---

*Translated by Eric Plattner & Joseph Suglia*



### ۳. الیس

۱

سکون محض این روز طلایی.  
در پای درختان کهن سال بلوط  
پیدایت می‌شود، الیس، ذریه‌ای غنوده با چشمان گرد.

\*\*\*

آبیشان چرت عشاق را باز می‌تاباند،  
هو آه‌های گلگونشان  
بر لبانت می‌پلاسد.

\*\*\*



<p><b>2. Elis</b></p> <p>1. Vollkommen ist die Stille dieses goldenen Tags. Unter alten Eichen Erscheinst du, Elis, ein Ruhender mit runden Augen.</p> <p>Ihre Bläue spiegelt den Schlummer der Liebenden. 5An deinem Mund Verstummt ihre rosigen Seufzer.</p>	<p><b>2. Elis</b></p> <p>1. The absolute stillness of this golden day. Under ancient oak trees you appear, Elis, a dormant seed with round eyes.</p> <p>Their blueness reflects the slumber of lovers, 5whose rosy sighs die on your lips.</p>
--	--

شامگاهان ماهیگیران دامهای سنگینشان را بیرون می‌کشند.

و چوپانی نیکو

گله‌اش را بر حاشیه‌ی جنگل راه می‌برد.

۰ / ایس، چه روزهایت راستین‌اند!

\*\*\*

بی‌گفتگو، کنار دیوارهای برهنه،

رازداری آبی درختان زیتون فرو می‌افتد.

و ترانه‌ی تاریک پیرمردی فرو می‌نشیند.

\*\*\*

قایقی طلایی

۱۵ به پس و پیش می‌جنبد، ایس- قلبت در پیش آسمان خرابه.

۲

نوایی خوش در سینه‌ی ایس می‌پیچد

شامگاهان

هنگامی که سر در بالش سیاه فرو می‌برد.

\*\*\*

سایه‌ی شکار

۰۲ خشنود در بیشه‌زار پر خار خون می‌ریزد.

\*\*\*

<p>Am Abend zog der Fischer die schweren Netze ein. Ein guter Hirt Führt seine Herde am Waldsaum hin. <i>100!</i> wie gerecht sind, Elis, alle deine Tage.</p> <p>Leise sinkt An kahlen Mauern des Ölbaums blaue Stille, Erstirbt eines Greisen dunkler Gesang.</p> <p>Ein goldener Kahn <i>15</i>Schaukelt, Elis, dein Herz am einsamen Himmel.</p> <p>2. Ein sanftes Glockenspiel tönt in Elis' Brust Am Abend, Da sein Haupt ins schwarze Kissen sinkt.</p> <p>Ein blaues Wild <i>20</i>Blutet leise im Dornengestrüpp.</p>	<p>At evening the fishermen drew in their heavy nets. A good shepherd leads his herd to the edge of the woods. <i>100</i>, Elis, how just are your days!</p> <p>Wordlessly, by barren walls, the blue secrecy of olive trees descends. An old man's dark song dies away.</p> <p>One golden boat <i>15</i>rocks back and forth, Elis—your heart to the deserted sky.</p> <p>2. A sweet chiming ripples in Elis's breast at evening when his head sinks into the black pillow.</p> <p>The shadow of the hunted <i>20</i>bleeds in peace in the barbed thicket.</p>
--	--

درخت قهوه‌ای تک‌افتاده‌ای آنجا برپاست،  
میوه‌های آبی‌اش فرو افتاده‌اند.

\*\*\*

نمادها و ستارگان  
به زیر می‌آیند، بی‌جان، در تالاب شب.

\*\*\*

۲۵ زمستان به پشت تپه رسیده است.

\*\*\*

شبانه  
کبوتران آبی عرق تگری را می‌نوشند  
از پیشانی بلورین ایس.

\*\*\*

همواره بر دیوارهای سیاهگون می‌وزد  
۳۰ باد واگذاشته‌ی خداوندی.

<p>Ein brauner Baum steht abgeschieden da; Seine blauen Früchte fielen von ihm.</p> <p>Zeichen und Sterne Versinken leise im Abendweiher.</p> <p>25Hinter dem Hügel ist es Winter geworden.</p> <p>Blaue Tauben Trinken nachts den eisigen Schweiß, Der von Elis' kristallener Stirne rinnt.</p> <p>Immer tönt 30An schwarzen Mauern Gottes einsamer Wind.</p>	<p>A brown tree stands cloistered there, its blue fruit falling away.</p> <p>Signs and stars go under, breathless, in the night-pond.</p> <p>25Behind the hill winter has come.</p> <p>By night blue doves drink the glacial sweat from Elis's crystal brow.</p> <p>Forever whines by the blackened walls 30God's forsaken wind.</p>
--	--

*Translated by Eric Plattner*

#### ۴. آواز شامگاهی

شامگاهان، آن گاه که بر باریک راههای تاریک راه می‌افتیم،  
رویارویمان خویشتنهای رنگ‌برگشته‌مان ظاهر می‌شود.

\*\*\*

عطشناک

از آب سفید برکه می‌نوشیم،  
هگوارایی کودکی سوگوارمان.

\*\*\*

بیزار، در پای اقطی می‌آساییم  
تا مرغان نوروزی تازه برآمده را نظاره کنیم.

\*\*\*

#### 4. Abendlied

Am Abend, wenn wir auf dunklen  
Pfadern gehn,  
Erscheinen unsere bleichen Gestalten  
vor uns.

Wenn uns dürstet,  
Trinken wir die weißen Wasser des  
Teichs,  
5Die Süße unserer traurigen Kindheit.

Erstorbene ruhen wir unterm  
Hollundergebüsch,  
Schaun den grauen Möven zu.

#### 4. Evening Song

At evening, when we walk on dark  
trails,  
our bleached selves appear before us.

Thirsty  
we drink from the pond's white water,  
5the sweetness of our mournful  
childhood.

Weary, we rest beneath the elderberry  
to behold the dawning gulls.

ابره‌های بهاری بر فراز خیالات ظلمانی شهر بر می‌آیند-  
مات، روزهای شکوهمند راهبان.

\*\*\*

ه | آن گاه که دستان نحیفت را می‌گیرم  
چشمان گردت نجیبانه بر من به هم فرو می‌شکنند.  
از دیرباز این گونه بود.

\*\*\*

و هنوز، هنگامی که ترانه‌های تاریکتر بر فراز روح می‌بارند،  
تو ظاهر می‌شوی-سفیدی- در چشم‌اندازهای پاییزی دوستت.



<p>Frühlingsgewölke steigen über die finstere Stadt, Die der Mönche edlere Zeiten schweigt.</p> <p>10Da ich deine schmalen Hände nahm Schlugst du leise die runden Augen auf, Dieses ist lange her.</p> <p>Doch wenn dunkler Wohllaut die Seele heimsucht, Erscheinst du Weiße in des Freundes herbstlicher Landschaft.</p>	<p>Spring clouds rise above the town's dark thoughts— mute, the monks' nobler days.</p> <p>10As I took your tiny hands your round eyes gently broke upon me. This was long ago.</p> <p>And yet, when darker songs descend upon the soul, you appear—a whiteness—in your friend's autumn landscape.</p>
---	--

*Translated by Eric Plattner*

## ۵. هوهنبرگ

اتاق خالی است. زوال در خانه.  
پرتو یک‌ه‌ی ماه  
و زادنی بر حاشیه‌ی درختزار تازه برآمده.

\*\*\*

همواره اندیشه‌هایت به چهره‌ی خاکسترگون مردم می‌گراید،  
ه‌برخاسته از تیمارستان زمان.  
بر شاخه‌های سبز خیالباف مشتاقانه خم می‌شوی.

\*\*\*

## 5. Hohenburg

Es ist niemand im Haus. Herbst in  
Zimmern;  
Mondeshelle Sonate  
Und das Erwachen am Saum des  
dämmernden Walds.

Immer denkst du das weiße Antlitz des  
Menschen  
5Ferne dem Getümmel der Zeit;  
Über ein Träumendes neigt sich gerne  
grünes Gezweig,

## 5. Hohenburg

The house is empty. Fall in the room.  
The moon's lone glow  
and a birth at the edge of the dawning  
woods.

Forever your thoughts turn to the ashen  
face of your people,  
5removed from the bedlam of time.  
Over the dreamer green branches bend  
eagerly,

با بازوان کوفته ستاره‌اش آواز آوازه‌ها را می‌پیچاند.  
به طرف پنجره‌ی خالی از سکنه بر می‌خیزد.

\*\*\*

○ این گونه بیگانه در سیاهی به لرزه در می‌آید،  
آن سان که پلک‌هایش نجیبانه می‌پرهیزند از  
آن دور افتاده. نجوای نقره‌ای باد در راهرو.

<p>Kreuz und Abend; Umfährt den Tönenden mit purpurnen Armen sein Stern, Der zu unbewohnten Fenstern hinaufsteigt.</p> <p><i>10</i>Also zittert im Dunkel der Fremdling, Da er leise die Lider über ein Menschliches aufhebt, Das ferne ist; die Silberstimme des Windes im Hausflur.</p>	<p>cross and evening. With bruised arms his star envelops the Song of Songs. Towards the unpeopled window it ascends.</p> <p><i>10</i>Thus the stranger shudders in blackness, as his eyelids gently recede over the far-off one. The silver voice of the wind in the hallway.</p>
---	--

*Translated by Eric Plattner*

## ۶. در شاخ و برگ قرمز سرشار از تار

در شاخ و برگ قرمز سرشار از تار  
گیسوان زرد دختر موج میزند  
بر نرده، جایی که آفتابگردانها پا می‌فشرند.  
ارابه‌ای طلایی در آن سوی ابرها می‌راند.

\*\*\*

در سایه‌های قهوه‌ای سالخوردگان  
خاموش می‌مانند، خموشانه به هم می‌پیچند.  
یتیمان برای مارها آواز می‌خوانند-دل‌انگیزانه.  
مگسها در جویبارهای زرد وزوز می‌کنند.

\*\*\*

## 6. Im roten Laubwerk voll Gitarren

Im roten Laubwerk voll Gitarren  
Der Mädchen gelbe Haare wehen  
Am Zaun, wo Sonnenblumen stehen.  
Durch Wolken fährt ein goldner Karren.

5In brauner Schatten Ruh verstummen  
Die Alten, die sich blöd umschlingen.  
Die Waisen süß zur Vesper singen.  
In gelben Dünsten Fliegen summen.

## 6. In Red Foliage Full of Guitars

In red foliage full of guitars  
the girls' yellow hair waves  
at the fence, where sunflowers persist.  
A golden chariot steers through the  
clouds.

5In brown shadows the ancients  
grow dumb, and dumbly entwine.  
The orphaned ones sing vespers—  
sweetly.  
Flies hum in the yellow haze.

کنار برکه زنان در کار شستشویند.  
۱۰ کتانهای آویزان موج می‌زنند  
دختر بچه‌ای، که بسیار دوست داشته‌ام،  
از میان شب تازه دمیده باز می‌آید.

\*\*\*

از آسمان پاک پرستوها خود را فرو می‌اندازند  
درون گودالهایی سبز بارور از تباهی.  
۱۵ گرسنه سیر می‌شود از  
شبح نان و ادویه.



<p>Am Bache waschen noch die Frauen. 10Die aufgehängten Linnen wallen. Die Kleine, die mir lang gefallen, Kommt wieder durch das Abendgrauen.</p> <p>Vom lauen Himmel Spatzen stürzen In grüne Löcher voll Verwesung. 15Dem Hungrigen täuscht vor Genesung Ein Duft von Brot und herben Würzen.</p>	<p>In the stream the women wash. 10The hung linen undulates. The little girl, long dead to me, returns throughout the dawning night.</p> <p>From the tender sky sparrows fling themselves into green holes pregnant with rot. 15The hungry are filled with the ghost of bread and spices.</p>
---	---

*Translated by Eric Plattner*

## ۰۷. بشر

رودر روی مفاک آتشناک،  
طنین سمها، جبین جنگاوران محکوم به فنا،  
درمیان پژواک کوبه‌ی چکمه‌های مه-خوناگین، مرگ آهنین ناقوس را می‌نوازد،  
وامی‌گذارد، سیاه را در مخهای آبی:  
ه‌اینک ابرِ شبِ عید: هنگامه‌ی پیگرد، و غافل ماندن و سکه‌های خونالود.

روشنایی از میان خباثت راه می‌جوید، شام واپسینش.  
سکوتی موقر در نان و شراب جا می‌گزیند،  
و آن دوازده تن می‌گسلند.  
در تمام طول شب آنان در رؤیا زیر شاخه‌های زیتون شیون سر می‌دهند.  
• توماس مقدس Saint Thomas دستش را در دل زخم می‌غلطانَد.

<p><b>7. Menschheit</b></p> <p>Menschheit vor Feuerschlünden aufgestellt, Ein Trommelwirbel, dunkler Krieger Stirnen, Schritte durch Blutnebel; schwarzes Eisen schellt, Verzweiflung, Nacht in traurigen Gehirnen: 5Hier Evas Schatten, Jagd und rotes Geld. Gewölk, das Licht durchbricht, das Abendmahl. Es wohnt in Brot und Wein ein sanftes Schweigen Und jene sind versammelt zwölf an Zahl. Nachts schrein im Schlaf sie unter Ölbaumzweigen; 10Sankt Thomas taucht die Hand ins Wundenmal.</p>	<p><b>7. Mankind</b></p> <p>Face to face with the fire-abyss, thundering hooves, the doomed brows of warriors, across the blood-fog footsteps echo, the iron death knells, surrender, black in blue brains: 5here Eve's cloud, in pursuit, the passing over and bleeding coins. Light breaks through the malignancy, his last meal. A swelling silence dwells in bread and wine, and the twelve are cleaved. All night they wail in their dreams beneath the olive branches. Saint Thomas plunges his hand into the 10heart of the wound.</p>
---	---

*Translated by Eric Plattner*

## ۸. هفتگاه مرگ

این گونه سیمای آبی بهار برمی‌آید. در زیر درختان شیرخوار  
ظلمات درون شامگاه و رحلت سرگردان است.  
گلایه‌ی کم‌جان توکا می‌رسد.  
شب در خود تپیده ظاهر می‌شود، خونریزشی خودسر،  
هنوحه‌ای که می‌خلد ژرف درون دامنه‌ی کوه.

\*\*\*

شاخه‌های شکوفای سیب در هوای نمدار می‌جنبند.  
برآشفندگان نقره‌پوش خود را از هم می‌گشایند، [۴]  
مرگ تق‌تق می‌کند بر دیدگان سراسیمه‌ی شب، خش‌خش ستارگان،  
آوازی نجواوار از میان گهواره.

Tangles unhinge their silver \*

## 8. Siebengesang des Todes

Bläulich dämmt der Frühling; unter  
saugenden Bäumen  
Wandert ein Dunkles in Abend und  
Untergang,  
Lauschend der sanften Klage der  
Amsel.  
Schweigend erscheint die Nacht, ein  
blutendes Wild,  
5Das langsam hinsinkt am Hügel.

In feuchter Luft schwankt blühendes  
Apfelgezweig,  
Löst silbern sich Verschlungenes,  
Hinsterbend aus nächtigen Augen;  
fallende Sterne;  
Sanfter Gesang der Kindheit.

## 8. Seven-Song of Death

So dawns the blue face of spring.  
Beneath the suckling trees  
a darkness strays into evening and  
demise.  
The blackbird's feeble complaint is  
caught.  
The stifled night appears, a wild  
bleeding,  
5dirge burrowing deeper into the  
hillside.

Flowering apple-branches sway in the  
damp air.  
Tangles unhinge their silver,  
death rattles over the night's fluttering  
eyes, clatter of stars,  
the whispered song from the cradle.

۱۰ آن خفته در فرودستِ درختزار رو به سیاهی بر می‌خیزد، فرود آمده،  
و چشمه‌ی آبی‌فام، راهش را سنگین در تپه می‌پوید،  
و آن پلکهای از رنگ رفته پس رفتند  
بی‌گفتگو بر سیمای پوشیده از برفش.

\*\*\*

و ماه جانور قرمز را شکار کرد  
۱۵ از میان غارش.  
و آه‌کشان، جان داد-شیون گزنده‌ی زنان.

\*\*\*

بیگانه‌ی سفید، فروزنده، بر آورده دستانش را  
به سوی آن ستاره.  
مردگان در سکوت ملک ویرانه‌شان را وا می‌گذارند.

\*\*\*

۲۰ آه تندیس نکبتبار انسان-برساخته از فلزهای بی‌مهر،  
شب و هراس در جنگل ته آب  
و آن کوره‌ی بیابانی جانوران،  
چشم بی‌جنبش روح.

\*\*\*

سوار بر کرجی سیه‌فام میان سیلانهای موج‌انداز،  
۲۵ انبوه ستارگان ارغوانی، و شاخه‌ها، مرغزار شکوفا،  
افتاده بر او،  
خشخاش زاییده از ابری نقره‌ای.

<p>10Erscheinender stieg der Schläfer den schwarzen Wald hinab, Und es rauschte ein blauer Quell im Grund, Daß jener leise die bleichen Lider aufhob Über sein schneeiges Antlitz;</p> <p>Und es jagte der Mond ein rotes Tier 15Aus seiner Höhle; Und es starb in Seufzern die dunkle Klage der Frauen.</p> <p>Strahlender hob die Hände zu seinem Stern Der weiße Fremdling; Schweigend verläßt ein Totes das verfallene Haus.</p> <p>20O des Menschen verweste Gestalt: gefügt aus kalten Metallen, Nacht und Schrecken versunkener Wälder Und der sengenden Wildnis des Tiers; Windesstille der Seele.</p> <p>Auf schwärzlichem Kahn fuhr jener schimmernde Ströme hinab, 25Purpurner Sterne voll, und es sank Friedlich das ergrünte Gezweig auf ihn, Mohn aus silberner Wolke.</p>	<p>10Down to the blackened woods the sleeper, arisen, descended, and the blue spring, it wheezed its way through the valley, that those bleached eyelids receded wordlessly over his snow-covered face.</p> <p>And the moon hunted the red beast 15from its cave. And sighing, it died—the bitter lament of women.</p> <p>The white stranger, luminous, raised his hands to the one star. In silence the dead abandon their ruined tenement.</p> <p>20O the blasted stature of man—forged out of loveless metals, night and horror in the sunken woods and the crematory wilderness of beasts, the windless eye of the soul.</p> <p>On the blackish barge he embarked down the shimmering currents, 25plenary of purple stars, and the branches, budding green, sank upon him, poppy born from a silver cloud.</p>
--	--

*Translated by Eric Plattner*

## ۹. موشها

ماه شکارچی سراسر پرچین را می‌برد.  
از لبه‌ی بام سایه‌ای فرو می‌افتد.  
پنجره‌هایی تهی بی هیچ کلامی؛  
بالای پله‌هابه و رجه‌وورجه در آمده‌اند.

\*\*\*

و این سو آن سو صغیرهای تیز  
و بازدم بخار خاکستری مستراح  
به سویتان می‌رسد،  
شبح در سراسر مهتاب می‌لرزد

\*\*\*



## 9. Die Ratten

In Hof scheint weiß der herbstliche  
Mond.

Vom Dachrand fallen phantastische  
Schatten.

Ein Schweigen in leeren Fenstern  
wohnt;

Da tauchen leise herauf die Ratten

5Und huschen pfeifend hier und dort  
Und ein gräulicher Dunsthauch wittert  
Ihnen nach aus dem Abort,  
Den geisterhaft der Mondschein  
durchzittert

## 9. The Rats

The hunter's moon cuts straight through  
the farmyard.

From the roof's edge a shadow descends.  
The window empties itself without a  
word.

Up the stairs, below one's breath, the rats  
cavort.

5And the scuttling whistles here and there  
and the grizzly whiff of your human stink  
gives you away,  
the ghost in the moonlight trembles  
through and through

و تقلاهای آزمندانهای بی‌پایانشان را بر شما  
و خانه‌ها و طویله‌ها وا می‌گذارند،  
آکنده از غله و میوه.  
در تاریکی بیرون باد سوزناک می‌کوبد و می‌گریزد.



Margarete Jeanne (Grete, Gretl) Trakl

Und sie keifen vor Gier wie toll  
10Und erfüllen Haus und Scheunen,  
Die von Korn und Früchten voll.  
Eisige Winde im Dunkel greinen.

and their bottomless greed tugs at you  
10and the houses and barns comply,  
pregnant with corn and fruit.  
In the dark out there the icy wind thrashes  
and weeps.

*Translated by Eric Plattner*



## ۱۰. تا شامگاه قلبم

شامگاهان بانگ خفاشها.  
دو اسب سیاه در مرغزار بیورتمه می‌روند.  
افزایی سرخ خش‌خش می‌کند.  
بر سر راه مهمانخانه‌ای کوچک بر آواره نمایان می‌شود.  
خوش باد مزه‌ی شراب تازه و گردوها.  
خوش باد: تلوتلو گذشتن، سرمست، در جنگلی رو به روشنایی.  
طنین‌انداز، در میان پیچ‌درپیچ‌های تاریک، زنگهای جانگداز.  
شب‌نم بر رخسارش می‌چکد.

## 10. Zu Abend mein Herz

Am Abend hört man den Schrei der  
Fledermäuse.  
Zwei Rappen springen auf der Wiese.  
Der rote Ahorn rauscht.  
Dem Wanderer erscheint die kleine  
Schenke am Weg.  
5Herrlich schmecken junger Wein und  
Nüsse.  
Herrlich: betrunken zu taumeln in  
dämmernden Wald.  
Durch schwarzes Geäst tönen  
schmerzliche Glocken.  
Auf das Gesicht tropft Tau.

## 10. Towards Evening, My Heart

The screeching of bats at evening.  
Two horses lope in the meadow.  
The red maple shivers.  
To the wanderer, a small tavern appears  
in the distance.  
5It is good to taste young wine and nuts.  
It is good: to lurch, drunken, into the  
dawning woods.  
Tolling, through the black tangle, the  
dolorous bells.  
Dew drops on the face.

*Translated by Eric Plattner*

## ۱۱. گرودک *Grodek*\*

شامگاهان بیشه‌زاران پاییزی طنین می‌اندازند  
با سلاح‌های مرگبار. بر دشتهای زرین  
و دریاچه‌های آبی، خورشید  
تاریک‌تر می‌چرخد. شب احاطه می‌کند  
ه‌جنگاوران محتضر را و سوگواری سرکشانه را  
بر دهانهای تکه‌پاره‌شان.  
باز آنجا در مرغزار گرد می‌آیند ساکت  
ابرهایی سرخ که خدایی خشمگین گنجانده است.  
خون ریخته، و سردی ماه.  
همه‌ی راهها به زوالی سیاه می‌رسند.  
در زیر شاخسار طلایی شب و ستارگان

\*گرودک *Grodek* شهری است در لهستان. تراکل مدتی از خدمت سربازی‌اش را در آنجا گذراند و خواست با شلیک گلوله‌ای  
خود را خلاص کند. گرودک واپسین سروده‌ی اوست.

## 11. Grodek

Am Abend tönen die herbstlichen  
Wälder  
Von tödlichen Waffen, die goldnen  
Ebenen  
Und blauen Seen, darüber die Sonne  
Düstrer hinrollt; umfängt die Nacht  
5Sterbende Krieger, die wilde Klage  
Ihrer zerbrochenen Münder.  
Doch stille sammelt im Weidengrund  
Rotes Gewölk, darin ein zürnender Gott  
wohnt  
Das vergoßne Blut sich, mondne Kühle;  
10Alle Straßen münden in schwarze  
Verwesung.  
Unter goldnem Gezweig der Nacht und  
Sternen

## 11. Grodek

At evening the autumn woodlands ring  
With deadly weapons. Over the golden  
plains  
And lakes of blue, the sun  
More darkly rolls. The night surrounds  
5Warriors dying and the wild lament  
Of their fragmented mouths.  
Yet silently there gather in the willow  
combe  
Red clouds inhabited by an angry god,  
Shed blood, and the chill of the moon.  
10All roads lead to black decay.  
Under golden branching of the night  
and stars

سایه‌ی خواهر از میان بیشه‌ی خاموش می‌خرامد  
تا ارواح قهرمانان را خوشامد گوید، سرهای خون‌ریز را.  
و به‌نرمی در نیزار نیلبکهای تیره‌ی پاییز می‌نوازند.  
۱۵ آه، ای سوگواری سرفرازانه! – شما قربانگاههای زمخت،  
زبان‌های داغ روح اکنون از دردی جانکاه جان می‌گیرد:  
نازاده نوادگان.



<p>Es schwankt der Schwester Schatten durch den schweigenden Hain<sup>1</sup>, Zu grüßen die Geister der Helden, die blutenden Häupter; Und leise tönen im Rohr die dunklen Flöten des Herbstes. <i>150</i> stolzere Trauer! ihr ehernen Altäre Die heiße Flamme des Geistes nährt heute ein gewaltiger Schmerz, Die ungebornen Enkel.</p>	<p>A sister's shadow sways through the still grove To greet the heroes' spirits, the bloodied heads. And softly in the reeds Autumn's dark flutes resound. <i>150</i> prouder mourning! - You brazen altars, The spirit's hot flame is fed now by a tremendous pain: The grandsons, unborn.</p>
--	---



اشتفان

گئورگه

Anton Stefan

George

۱۸۶۸-۱۹۳۳

## آشنایی

شاعر آلمانی اشتفان آنتون گئورگه Stefan Anton George در ۱۹۶۸ در دهکده‌ی بودشایم Büdesheim در نزدیکی بینگن Bingen زاده شد، شهری کوچک اما کهن بر کرانه‌ی راین. در ۱۸۷۳ خانواده‌اش به بینگن آمدند. پدرش در آنجا نخست مهمانخانه‌دار بود و بعد به کار شراب پرداخت. از ۱۸۸۲ تا ۱۸۸۸ در دارمشتات Darmstadt به دبستان رفت. در طی دو سال بعد با نخستین سفرهایش به خارج از کشور، از لندن و ایتالیا و مهمتر پاریس سر درآورد. در پاریس با شاعران سمبولیست فرانسوی و بالاتر از همه اشتفان مالارمه Stéphane Mallarmé دیدار کرد، که سرمشقی بود برای آغاز زندگانی ادبی‌اش. با چند استثنا، وضعیت ادبی آلمان در آن زمان از یک طرف با پساکلاسیسمی کم‌بویه، و از سوی دیگر با ناتورآلیسمی زمخت آمیخته بود، و هر دو را گئورگه نمی‌پسندید. انگاره‌ی شعر ناب مالارمه بدون هیچ ارتباط اجتماعی، و این باورش که تأویل ارفه‌گون از زمین یگانه خویشکاری شاعر است و اینکه هر آنچه مقدس است و می‌خواهد مقدس بماند، خود را درون رمزها می‌پیچاند، مانند وحی و سحری راستین بر گئورگه‌ی جوان فرود آمد. از ۱۸۸۹ به بعد سه ترم در دانشگاه برلین نام‌نویسی کرد، اما تنها در چند جلسه‌ی سخنرانی نشست. از کمی مانده به انتشار نخستین جلد شعرهایش در ۱۸۹۰ تا پایان زندگانی‌اش، شیوه‌ای یکسان را در پیش گرفت. هرگز در خانه‌ای از خود نزیست- نه اینکه نمی‌توانست آن را به دست آورد، چنان که ثروت سعادت‌باری از والدینش به ارث برد، اما به سبب راهی که خود برگزیده بود، مهمان‌دوستان و ستایشگرانش در برلین باقی ماند، و نیز

در مونیخ، هایدلبرگ، باسل، یا جاهای دیگر بویژه ایتالیا و پاریس. از نشر کتابهای پرهیز داشت، و آنها را فقط خصوصی نشر می‌داد. بعلاوه، ویژگی محرمانه‌ی نوشته‌هایش را با غرابت ارتوگرافیک orthographic و فن چاپ typography تزئینی ویژه‌ای نشان می‌داد.

حلقه‌ی بعدها نامدار کریس Kreis از دوستان همندیش گئورگه کمابیش در همان زمان شکل گرفت. شامل رفقای بود کمابیش همسن و همسان خودش، نه آن گونه که بعدها مریدان بسیار جواتر گئورگه، خداوندگار والایشان را ارج می‌گزاردند. با این همه، گاهی عواطف تند گئورگ با مردان جوان آنان را بر می‌آشفت، آن چنان که در مورد هوگو فن هوفمانشتال Hugo von Hofmannsthal رخ داد.



شوربختی وی در ۱۹۰۲ آغاز شد، هنگامی که به پسری در خیابانی در مونیخ نزدیک شد: ماکسیمین کرنبرگر Maximin Kronberger، دانش‌آموزی ۱۴ ساله. وقتی مردی باتشخص از او اجازه می‌گرفت تا از سر «شگفت‌انگیز»ش طراحی کند، پسرک احساس سرافکندگی کرد. روز بعد گئورگه موفق شد از پسر بچه فتوگرافی بردارد. در ملاقات تصادفی بعدی‌شان در خیابان، کرنبرگر فهمید که گئورگه شاعر است. پس از آن والدین ارجمندش پذیرفتند، که آن دو همدیگر را پی‌درپی ببینند، در دیدارهایی نه همیشه بدون تنش. باری، کرنبرگر یک روز پس از

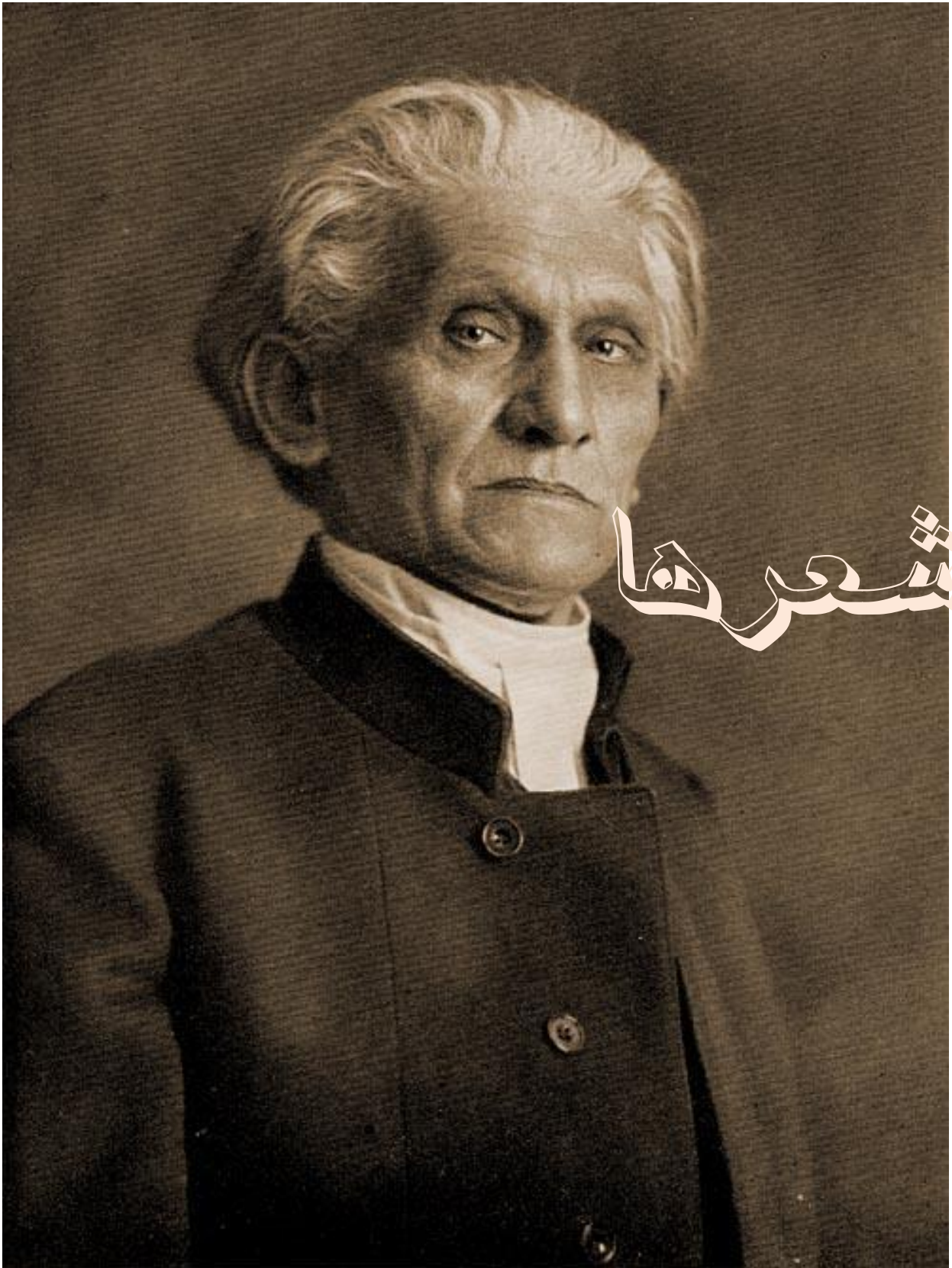
شانزدهمین جشن زادروزش از بیماری حاد جان داد. آنچه گذشت شکوهی شاعرانه بود که گاهی مقایسه می‌شود با یادبودی که داتته برای به‌آتریچه Beatrice نگاشته بود، اما بیشتر به آن الوهیتی می‌مانست که هادریان Hadrian به آنتونیوس Antinous بخشیده است، البته به شیوه‌ای که زمانه رقم می‌زند.

در غوغای سالهای پیش از جنگ جهانی دوم، گئورگه ستاره‌ی رهنمای انگاره‌گراترین شاعران نسل جوان بود، آن گونه که کلاوس مان Klaus Mann (زادسال ۱۹۰۶) به یاد می‌آورد که «ستایشم از او بی‌حد و حصر بود. وی را رهبر و پیام‌آور می‌دانستم، با سیمایی شاهانه و کاهنانه که خود بروز می‌داد. در میانه‌ی تمدنی پوسیده و وحشی، گئورگه شأن انسان و هنر را مجسم می‌ساخت، و نظم و شور و فره و شکوه را درمی‌آمیخت. هر اشاره‌اش سرمشقی بود. زندگی‌نامه‌ی خود را به مثابه‌ی اسطوره‌ای می‌کاوید: همسویی اخلاق و زیبایی‌گویی در راز ماکسیمین تجلی پیدا کرده بود. حالا درمی‌یابیم تلفیق سرشت یونانیت و مسیحیت را. ذهن منسجم اشتفان گئورگه آن کشاکش بنیادی را



درنوردید که هاینریش هاینه با فراست و کیاست می‌جست، و مانند بن‌مایه‌ای تراژیک و واگنری بر کارهای فریدریش نیچه حکم رانده بود. هنگامی که موج سیاه نیهیلیسم تهدید می‌کرد که فرهنگمان را می‌بلعد، او از راه رسید، آن پیشگوی پیکار جو و سلحشور الهام یافته. « بدون شک برخی همانندیها وجود دارد بین

شیوه‌ی گئورگه از اصلاحی هرمی‌شکل بر اساس اشرافیت تازه‌ی روح و روان، و ایدئولوژی جنبشهای فاشیستی آن چنان که در سالهای ۱۹۲۰ در چند کشور اروپایی آغاز به نشو نما کرده بود. در ۱۹۳۳ همه چیز روشن شد. برخی از رفقاییش رستاخیز آلمان را یکدلانه پذیرفتند و دیگران، مانند مسن‌ترین همراهش، شاعر یهودی کارل ولفسکه‌ل Karl Wolfskehl، ناگزیر به مهاجرت شدند. گئورگه خودش، که حالا سخت بیمار بود، بی‌اعتنا به خوشامدگوییهای حاکمین نو، خموش اما نمایانگر، آلمان را ترک کرد تا زندگی‌اش را جایی دیگر به آخر برساند، در لوکارنو، تیکینو Ticino، سوئیس، چهارم دسامبر ۱۹۳۳.



## ۱ . بیا به پارکی که می گویند مرده است

بیا به پارکی که می گویند مرده است، و از نظر بگذران  
سوسوی کرانه های شاداب را در آن سو،  
ابره های زنگ ناپذیر با آبی غیر منتظره شان  
بر کوره راه و تالاب رنگارنگ نور می افشانند.

\*\*\*

ه خاکستری ترد، زرد سوزان به غنیمت می برند از  
توسه و عوجه، دلپذیر است نسیم.  
نه یکسره گل های سرخ کاهل را به نقصان آور،  
بل آنها را ببوس و گرد آور و زنجیره شان را حلقه ای ساز.

\*\*\*



### 1. Komm in den totgesagten park

Komm in den totgesagten park und schau:  
Der schimmer ferner lächelnder gestade,  
Der reinen wolken unverhofftes blau  
Erhellte die weiher und die bunten pfade.

5Dort nimm das tiefe gelb, das weiche grau  
Von birken und von buchs, der wind ist lau,  
Die späten rosen welkten noch nicht ganz,  
Erlese küsse sie und flicht den kranz,

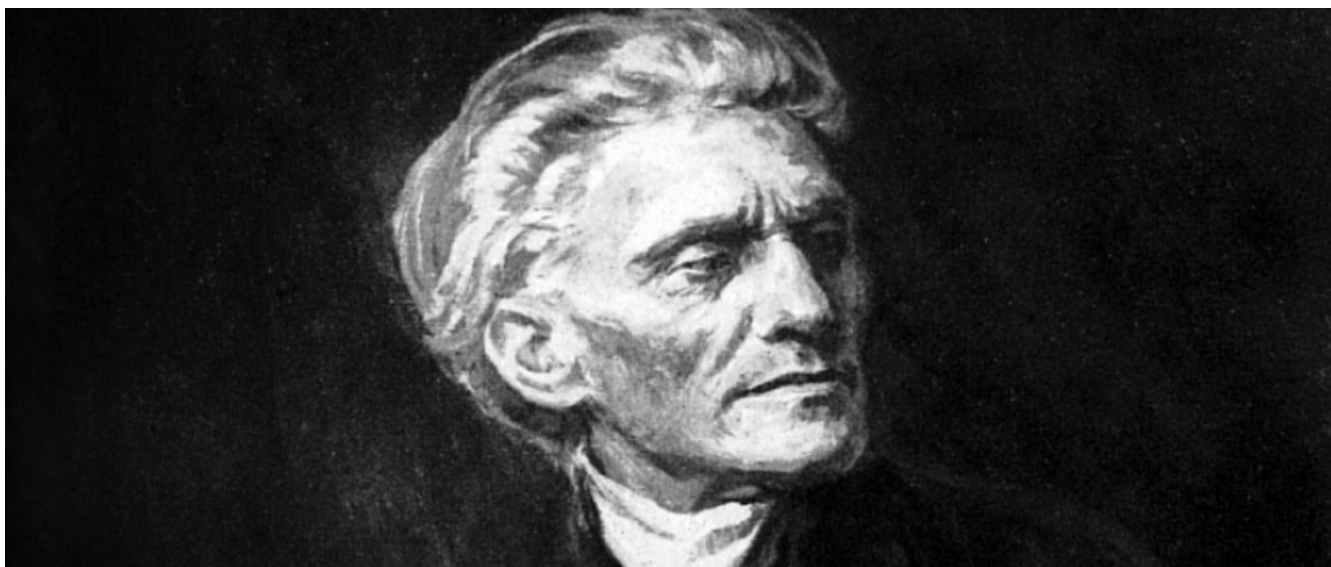
### 1. Come to the park they say is dead

Come to the park they say is dead, and view  
The shimmer of the smiling shores beyond,  
The stainless clouds with unexpected blue  
Diffuse a light on motley path and pond.

5The tender grey, the burning yellow seize  
Of birch and boxwood, mellow is the  
breeze.  
Not wholly do the tardy roses wane,  
So kiss and gather them and wreath the  
chain.

جامه‌ای ارغوانی بر پیچ‌وتابهای تاک خودسر،  
• سرانجام ستارگان را نباید فراموش کنی،  
و هر چه از سرسبزی سرزنده هنوز درنگ دارد،  
گرداگرد منظر پاییزی رشته‌ی پیچ‌درپیچ سبکسر. \* [۴]

The purple on the twists of wilding vine, / The last of asters you shall not forget, \*  
And what of living verdure lingers yet, / Around the autumn vision lightly twine.



Vergiss auch diese letzten astern nicht,  
10Den purpur um die ranken wilder reben  
Und auch was übrig blieb von grünem leben  
Verwinde leicht im herbstlichen gesicht.

The purple on the twists of wilding vine,  
10The last of asters you shall not forget,  
And what of living verdure lingers yet,  
Around the autumn vision lightly twine.



The Way to the Front Gemeinfrei

## ۲. هیپریون HYPERION

در میهن سیاحت می‌کنم: چنین سیلانی از شکوفه‌ها هرگز  
به خوشامدم نیامده بودند... این به تپش درآمدن در دشت  
و در بیشه‌زار از قدرتهایی خفته برمی‌آمد.  
دیدم رودخانه را، سرازیری و قلمرو به بند کشیده را،  
هو شما، برادرانم، خورشید-وارثان آخرت:  
چشماتان، هنوز می‌گریزانند، رؤیایی را دارند می‌پرورند،  
یکباره خیالاتی را در شما بر می‌انگیزند، به سوی سرشتی که باید دگرگونی یابد....  
زندگانی محنت زده‌ام به خواب سبکی می‌گراید،  
اما از سر لطف پاداش پیمان بهشتی را می‌سپارد به  
شوریده‌ای.... که امیدی نیست هرگز آن قلمرو را درنوردد.  
من باید زمین باشم، گور قهرمانان باشم.

\*\*\*

## 2. HYPERION

Ich kam zur heimat: solch gewog von blüten  
Empfing mich nie .. ein pochen war im feld  
In meinem hain von schlafenden gewalten,  
Ich sah euch fluss und berg und gau im  
bann  
5Und brüder euch als künftige sonnen-  
erben:  
In eurem scheuen auge ruht ein traum  
Einst wird in euch zu blut der sehnsucht  
sinnen ...  
Mein leidend leben neigt dem schlummer zu  
Doch gütig lohnt der Himmlischen  
verheissung  
10Dem frommen ... der im Reich nie  
wandeln darf:  
Ich werde heldengrad, ich werde scholle

## 2. HYPERION

I journeyed home: such flood of blossoms  
never  
Had welcomed me ... a throbbing in the  
field  
And in the grove there was of sleeping  
powers.  
I saw the river, slope and shire enthralled,  
5And you, my brothers, sun-heirs of the  
future:  
Your eyes, still chase, are harboring a  
dream,  
Once yearning thoughts in you, to blood  
shall alter ...  
My sorrow-stricken life to slumber leans,  
But graciously does heaven's promise  
guerdon  
10The fervent ... who may never pace the  
Realm.  
I shall be earth, shall be the grave of heroes,

فرزندان مقدس زود است برآیند.  
با آنها دومین عصر خواهد آمد، عشق بارآور می‌کند  
دنیا را، دوباره عشق باید آن را بارور کند.  
۵ / من افسون را دمیدم، حلقه بافته شده است...

پیش از زوال تاریکی، ربوده می‌شوم  
از فرازگاه و می‌فهمم: در سراسر دشتهای دلپسند سرگردان خواهم بود  
بر تخت‌کفش‌های بی‌وزن، فروزان و راستین، خداوندگار را.

<p>Der heilige sprossen zur vollendung nahn: Mit diesen kommt das zweite alter, liebe Gegar die Welt, liebe gebiert sie neu. 15Ich sprach den spruch, der zirkel ist gezogen .. Eh mich das dunkel überholt entrückt Mich hohe schau: bald geht mit leichten sohlen Durch teure flur greifbar im glanz der Gott.</p>	<p>That sacred sons approach to be fulfilled. With them the second age comes, love engendered The world, again shall love engender it. 15I spoke the spell, the circle has been woven ... Before the darkness fall, I shall be snatched Aloft and know: through cherished fields shall wander On weightless soles, aglow and real, the God.</p>
--	---

### ۳. دیدار

خورشید با ریزشی دلپذیرتر  
نقشی است از لبه‌های بوستانت،  
خَشهای میان خانه در پرچین  
کُرکی میان روزه‌های دیوار. \* [?]

\*\*\*

ه‌پزندگان بر علفزار جنب و جوش می‌کنند،  
ترکه‌های جاروها به صدا درآمده‌اند،  
پس از پرتوافشانی ستاره‌ی بامدادی  
اکنون دیگر بار موشها می‌گذرند.

\*\*\*

Sun with a mellower fall / Plot of your garden edges, \*  
Slants through the house in hedges / Down through gaps in the wall.



### 3. BESUCH

Sanftere sonne fällt schräg  
Durch deiner mauer scharfen  
In deinen kleinen garten  
Und dein haus am gehäg.

5Schwirren die vögel im plan,  
Regen sträucher die ruten:  
Ziehen nach tagesgluten  
Erste wandrer die bahn.

### 3. VISIT

Sun with a mellower fall  
Plot of your garden edges,  
Slants through the house in hedges  
Down through gaps in the wall.

5Birds are astir on the grass,  
Twigs of bushes are blowing,  
After the daystar's glowing  
Fares now again pass.

لبریز کن پس آن گاه دلو را بی‌درنگ!  
۰ / بار بر سنگریزه و نی‌دیفه‌ها،  
گلها میان روزنه‌ها از هم می‌گشایند،  
حصار شکوفه و گل سرخ در نوسانند!

\*\*\*

و نزدیک آجرهای کنار نیمکت،  
بگسل پیچک را بی‌محابا!  
۵ / غنچه‌ها رویاروی زیلویی از پا می‌افتند!  
خنک باد و دلنشین هوا!

<p>Fülle die eimer nun strack! <i>10</i>Netze im pfade die kiese Büsche und beete der wiese Häng-ros und güldenlack!</p> <p>Und bei der wand am gestühl Brich den zu wirren eppich! <i>15</i>Streue blumen zum teppich! Duftend sei es und kühl</p>	<p>Fill then the bucket straightway! <i>10</i>Showers the gravel and osiers, Flowers unfolding in closures, Wall-bloom and rose asway!</p> <p>And near the bricks by the seat, Break the ivy too lavish! <i>15</i>Buds for a carpet ravish! Cool be the air and sweet</p>
---	---

#### ۴. سپاسگزاری

کشتزار تابستانی از آتش شیطان تفتیده است،  
و بر باریکه‌ی کرانه‌ای از شبدر پاخورده  
سرم را دیدم در آبی کدر با گل‌ولایی  
که از غضب تندر دوردست تیره‌گون و قرمز می‌زد.

\*\*\*

سحرگهان به دنبال شبهای دیوانه‌وار می‌هراسند  
باغهای دلنواز به آلودگی نفس‌گیر تبدیل شوند،  
نابهنگام برف تباهی بر درختها پرده اندازد،  
و بر فراز گل سرخ چکاوک نومیدانه بخواند.

\*\*\*

#### 4. DANKSAGUNG

Die sommerwiese dürrt von arger flamme.  
Auf einem uferpfad zertreten klees  
Sah ich mein haupt umwirrt von zähem  
schlamme  
Im fluss trübbrot von ferner donner grimm.

Nach irren nächten sind die morgen  
schlimm:

Die teuren gärten wurden dumpfe pferche  
Mit bäumen voll unzeitig giftigen schneees  
Und hoffnungslosen tones stieg die lerche.

#### 4. GIVING THANKS

The summer field is parched with evil fire,  
And from a shoreland trail of trodden  
clover  
I saw my head in waters thick with mire  
That wrath of far-off thunder dimmed with  
red.

The mornings after frantic nights are dread:  
The cherished gardens turned to stifling  
stall,  
Untimely snow of bane the trees filmed  
over,  
And upward rose the lark with hopeless  
call.

آن گاه در سراسر آن دیار بر تخت کفشهای بی‌وزن سر می‌دوانی،  
و تابان می‌بالد خاک با رنگهایی که تو گذاشته‌ای،  
فرمان دادی میوه‌ها را از میان افشانه‌ی سرخوش برچینیم،  
و بتارانیم سایه‌هایی را که شبانه در کمینمان هستند.....

\*\*\*

من نیاftم- برای تو با روشنایی آسوده‌ات-  
این تاج را تا سپاست بگذارم، و هرگز نمی‌توانستم بفهمم  
۱۵ که بیشتر از خورشید، چه روزهای درازی که بر من می‌درخشیدی،  
و شامگاهان بیشتر از هر قلمرو پرستاره‌ای.

<p>Da trittst du durch das land mit leichten sohlen 10Und es wird hell von farben die du maltest. Du lehrst vom frohen zweig die früchte holen Und jagst den schatten der im dunkel kreucht ..</p> <p>Wer wüsste je-du und dein still geleucht- Bänd ich zum danke dir nicht diese krone: 15Dass du mir tage mehr als sonne strahltest Und abende als jede sternenzone.</p>	<p>Then through the land on weightless soles you stray, 10And bright it grows with colors you have laid, You bid us pluck the fruits from joyous spray, And rout the shadows lurking in the night ...</p> <p>Did I not weave-you and your tranquil light- This crown in thanks, who ever could have known 15That more than sun, long days for me you rayed, And evenings more than any starry zone.</p>
---	---

*Some poems by Stefan George in German and English translation by Carol North Valhope and Ernst Morwitz*

آسوشیٲنر نسیٲانخ سوم

پل سلان  
*Paul Celan*

۱۹۲۰-۱۹۵۷



## آشنایی

پل انشل Paul Antschel، که با نام مستعار پل سلان Paul Celan قلم می‌زد، در ۲۳ نوامبر ۱۹۲۰ در چرنویتس Czernovitz رومانی در خانواده‌ای یهودی و آلمانی زبان به دنیا آمد. سلان از کودکی زبانهایی مانند رومانیایی و روسی و فرانسه را به کار می‌گرفت. همچنین بییدیش Yiddish را خوب می‌فهمید. در ۱۹۳۸ در پاریس پزشکی خواند، اما کوتاه مدتی پس از جنگ جهانی دوم به رومانی بازگشت. والدینش تبعید شدند و عاقبت در اردوگاه نازیها جان دادند؛ سلان خود پیش از گریز به سوی ارتش سرخ هجده ماه به بند نازیان درآمد.

در ۱۹۴۵، به بخارست آمد و با بسیاری از نویسندگان برجسته‌ی رومانی زمانه دوست شد. در چاپخانه‌ای به غلطگیری کتاب پرداخت. نیز شعرها و ترجمه‌هایش را با نامهای مستعار منتشر کرد. در ۱۹۴۷ نام مستعار سلان را برگزید- تحریفی از آنشل Ancel، شکل رومانیایی نام خانوادگی‌اش. پیش از سکوتش در ۱۹۴۸ در پاریس برای مطالعه‌ی واژه‌شناسی و ادبیات، مدت کوتاهی در وین به سر برد. سال ۱۹۵۰ Licence des Lettres را گرفت، و در ۱۹۵۲ با گرافیست گینزله ده لسترانگ Gisele de Lestrance ازدواج کرد. آنها در ۱۹۵۵ صاحب پسری شدند به نام اریک Eric.

نخستین کتاب سلان در ۱۹۴۷ منتشر شد؛ و چندان مورد توجه منتقدان قرار نگرفت. دومین کتابش خشخاش و حافظه (Mohn und Gedächtnis (Poppy and Memory)، را اما با شگفتی خواندند، و آوازه‌اش را استوار ساخت. شعر برگزیده و بلندآوازه‌ی 'فوک مرگ' را در همین ایام می‌سراید. با خروشدنی این گونه: «شیر سیاه سپیده‌دمان آن را در غروب می‌نوشیم / آن را در نیمروز در بامداد می‌نوشیم آن را در شب می‌نوشیم» و یادمانی سرراست از زندگانی در اردوگاه‌های مرگ را در می‌اندازد.

در ۱۹۵۹ سلان به ویراستاری ادبیات آلمانی German Language and Literature در L'École Normal Supérieure پاریس روی می‌آورد، موقعیتی که تا هنگام مرگش در ۱۹۷۰ در دست داشت. سال ۱۹۶۰ جایزه‌ی گئورگ باشنر Georg Buchner Prize را دریافت. در طی دهه‌ی ۱۹۶۰ بیش از شش کتاب شعر نشر داد و شهرتی جهانی پیدا کرد. به علاوه برگردان سروده‌ی شاعرانی چون هنری میشو Henri Michaux، اسیپ ماندلشتام، رنه شار، پل والرئ، و فرناندو پسو Fernando Pessoa را به آلمانی برگرداند. در ۱۹۷۰، سلان دست به خودکشی زد. او را یکی از مهمترین شاعران در اروپای پس از جنگ دوم جهانی می‌دانند.

# شعرها

## ۱. فوگ \* *Fugue* مرگ

شیر سیاه سپیده‌دمان در غروب آن را می‌نوشیم  
در نیمروز در بامداد می‌نوشیم در شب می‌نوشیم  
می‌نوشیم می‌نوشیم  
گوری در پس مانده‌ها می‌کنیم آنجا که بی‌تنگنایی دراز می‌کشیم  
همردی در اتاقی به سر می‌برد با افعیان بازی می‌کند می‌نویسد  
می‌نویسد هنگامی که تیرگی بر آلمان می‌بارد گیسوان طلاییات مارگارت *Margarete*  
آن را می‌نویسد و از درها بیرون می‌زند و ستارگان می‌درخشند تازی‌اش را با سوت می‌خواند  
یهودیانش را با سوت می‌خواند تا در زمین گوری بکنند  
فرمانان می‌دهد تا برای رقصیدن برخیزیم

\*\*\*

\* فوگ *Fugue*. گونه‌ای چندصدایی از موسیقی کلیسایی.

## 1. TODESFUGE

Schwarze Milch der Frühe wir trinken sie  
abends  
wir trinken sie mittags und morgens wir  
trinken sie nachts  
wir trinken und trinken  
wir schaufeln ein Grab in den Lüften da  
liegt man nicht eng  
5Ein Mann wohnt im Haus der spielt mit  
den Schlangen der schreibt  
der schreibt wenn es dunkelt nach  
Deutschland dein goldenes Haar  
Margarete  
er schreibt es und tritt vor das Haus und es  
blitzen die Sterne er pfeift  
    seine Rüden herbei  
er pfeift seine Juden hervor lässt schaufeln  
ein Grab in der Erde  
er befiehlt uns spielt auf nun zum Tanz

\*\*\*

## 1. DEATHFUGUE

Black milk of daybreak we drink it at  
evening  
we drink it at midday and morning we drink  
it at night  
we drink and we drink  
we shovel a grave in the air where you  
won't lie too cramped  
5A man lives in the house he plays with his  
vipers he writes  
he writes when it grows dark to  
Deutschland your golden hair  
Margareta  
he writes it and steps out of doors and the  
stars are all sparkling he  
    whistles his hounds to stay close  
he whistles his Jews into rows has them  
shovel a grave in the ground  
he commands us play up for the dance

\*\*\*

۰ شیر سیاه سپیده‌دمان تو را در شب می‌نوشیم  
تو را در بامداد در نیمروز می‌نوشیم تو را در غروب می‌نوشیم  
تو را می‌نوشیم و می‌نوشیم  
مردی در اتاقی به سر می‌برد با افعیان بازی می‌کند می‌نویسد  
می‌نویسد هنگامی که تیرگی بر آلمان می‌بارد گیسوان طلایات مارگارت  
۱۵ گیسوان خاکستری‌ات سولامیت *Sulamith* گوری بر پس‌مانده‌ها می‌کنیم  
آنجا که بی‌تنگنایی دراز می‌کشیم

\*\*\*

بانگ بر می‌کشد درون زمین را ژرفتر بدرید شما گروهی از شما دیگران اکنون می‌خوانند و می‌نوازند  
بر قلاب آهنین کمر بندش چنگ می‌اندازد آن را می‌تاباند دیدگانش آبی‌اند  
ژرفتر بدرید شما گروهی با بیله‌ایتان شما دیگران می‌نوازید برای رقصیدن

\*\*\*

۰ شیر سیاه سپیده‌دمان تو را در شب می‌نوشیم  
تو را در نیمروز در بامداد می‌نوشیم تو را در غروب می‌نوشیم  
تو را می‌نوشیم و می‌نوشیم  
مردی در اتاقی به سر می‌برد گیسوان طلایات مارگارت  
گیسوان خاکستری‌ات سولامیت او با افعیان بازی می‌کند

\*

\*

\*

<p>10Schwarze Milch der Frühe wir trinken dich nachts wir trinken dich morgens und mittags wir trinken dich abends wir trinken und trinken Ein Mann wohnt im Haus der spielt mit den Schlangen der schreibt der schreibt wenn es dunkelt nach Deutschland dein goldenes Haar Margarete 15Dein aschenes Haar Sulamith wir schaufeln ein Grab in den Lüften da liegt man nicht eng *** Er ruft stecht tiefer ins Erdreich ihr einen ihr andern singet und spielt er greift nach dem Eisen im Gurt er schwingts seine Augen sind blau stecht tiefer die Spaten ihr einen ihr andern spielt weiter zum Tanz auf *** 20Schwarze Milch der Frühe wir trinken dich nachts wir trinken dich mittags und morgens wir trinken dich abends wir trinken und trinken ein Mann wohnt im Haus dein goldenes Haar Margarete dein aschenes Haar Sulamith er spielt mit den Schlangen * * *</p>	<p>10Black milk of daybreak we drink you at night we drink you at morning and midday we drink you at evening we drink and we drink A man lives in the house he plays with his vipers he writes he writes when it grows dark to Deutschland your golden hair Margareta 15Your ashen hair Shulamith we shovel a grave in the air where you won't lie too cramped *** He shouts dig this earth deeper you lot there you others sing up and play he grabs for the rod in his belt he swings it his eyes are so blue stick your spades deeper you lot there you others play on for the dancing *** 20Black milk of daybreak we drink you at night we drink you at midday and morning we drink you at evening we drink and we drink a man lives in the house your goldenes Haar Margareta your aschenes Haar Shulamith he plays with his vipers * * *</p>
---	---

۲۵ بانگ بر می‌کشد دلنوازتر مرگ را بنوازید مرگ استادکاری است آلمانی  
بانگ بر می‌کشد تاریکتر اکنون بر تارها بکوبید آن گاه به سان دود در هوا بر خواهید آمد  
آن گاه گوری در ابرها خواهید داشت آنجا که بی‌تنگنایی دراز می‌کشیم

\*\*\*

شیر سیاه سپیده‌دمان تو را در شب می‌نوشیم  
تو را در نیمروز می‌نوشیم مرگ استادکاری است آلمانی  
۳۰ تو را در غروب و در بامداد می‌نوشیم تو را می‌نوشیم می‌نوشیم  
مرگ استادکاری است آلمانی دیدگانش آبی‌اند  
تو را با گلوله‌ی سرب‌پاش می‌زند درست نشانه می‌گیرد  
مردی در اتاقی به سر می‌برد گیسوان طلایات مارگارت  
تازی‌اش را به سویمان بر می‌انگیزد گوری در هوا به ما می‌بخشد  
۳۵ با افعیان بازی می‌کند و در خیال فرو می‌رود مرگ استادکاری است آلمانی

\*\*\*

گیسوان طلایات مارگارت  
گیسوان خاکستریات سولامیت



25Er ruft spielt süßer den Tod der Tod ist  
ein Meister aus Deutschland  
er ruft streicht dunkler die Geigen dann  
steigt ihr als Rauch in die Luft  
dann habt ihr ein Grab in den Wolken da  
liegt man nicht eng

\*\*\*

Schwarze Milch der Frühe wir trinken dich  
nachts  
wir trinken dich mittags der Tod ist ein  
Meister aus Deutschland  
30wir trinken dich abends und morgens wir  
trinken und trinken  
der Tod ist ein Meister aus Deutschland sein  
Auge ist blau  
er trifft dich mit bleierner Kugel er trifft  
dich genau  
ein Mann wohnt im Haus dein goldenes  
Haar Margarete  
er hetzt seine Rüden auf uns er schenkt uns  
ein Grab in der Luft  
35er spielt mit den Schlangen und träumet  
der Tod ist ein Meister aus  
Deutschland

\*\*\*

dein goldenes Haar Margarete  
dein aschenes Haar Sulamith

25He shouts play death more sweetly this  
Death is a master from  
Deutschland  
he shouts scrape your strings darker you'll  
rise up as smoke to the sky  
you'll then have a grave in the clouds where  
you won't lie too cramped

\*\*\*

Black milk of daybreak we drink you at  
night  
we drink you at midday Death is a master  
aus Deutschland  
30we drink you at evening and morning we  
drink and we drink  
this Death is ein Meister aus Deutschland  
his eye it is blue  
he shoots you with shot made of lead shoots  
you level and true  
a man lives in the house your goldenes Haar  
Margarete  
he looses his hounds on us grants us a grave  
in the air  
35he plays with his vipers and daydreams  
der Tod ist ein Meister aus  
Deutschland

\*\*\*

dein goldenes Haar Margarete  
dein aschenes Haar Sulamith

## ۲. می توانستی بگویی

می توانستی بگویی  
به آن یکی-  
با بالهای بلند پرواز توکا  
بر دیوار آتش، آن سوی  
پاریس، فرارو،  
در  
شعر.

## 2. ANREDSAM

ANREDSAM  
war die ein-  
flüglig schwebende Amsel,  
über der Brandmauer, hinter  
Paris, droben,  
Im Gedicht.

## 2. You could speak

You could speak  
to the one—  
with wings soaring blackbird  
over the wall of fire, behind  
Paris, transcendent,  
in the poem.

### ۳. خورشیدهای قلاویز

خورشیدهای قلاویز  
بر خر ابستانی خاکستری-سیاه.  
درختی-  
انگاره‌ای متعالی  
به نوای روشنایی چنگ می‌اندازد: هنوز  
آوازهایی هست که می‌خوانند سوای نجوای  
آدمی.

### 3. FADENSONNEN

über der grauschwarzen Ödnis  
Ein baum-  
hoher Gedanke  
greift sich den Lichtton: es sind  
noch Lieder zu singen jenseits  
der Menschen.

### 3. Thread Suns

Thread Suns  
over the gray-black wasteland.  
A tree—  
exalted thought  
grips the tone of light: there are  
still songs to be sung other than those  
of humanity.

## ۰۴. زوریخ .....

صحبتمان از بسیار زیاد بود، از  
خیلی کم. از تو  
و باز-تو، از ابر گرفتن روشنایی، از  
یهودیت، از  
خدای تو.

\*\*\*

**4. ZÜRICH .....**

Vom Zuviel war die Rede, vom  
Zuwenig. Von Du  
und Aber-Du, von  
der Trübung durch Helles, von  
5Jüdischem, von  
deinem Gott.

**4. ZURICH .....**

Our talk was of Too Much, of  
Too Little. Of Thou  
and Yet-Thou, of  
clouding through brightness, of  
5Jewishness, of  
your God.

از

آن.

در یک روز معراج،

۰ کلیسای جامع آنجا برپا بود، آمدش

با قدری طلا به این سوی آب.

صحبتمان از خداوندگارت بود، حرف زدم

در مقابل او، رها کردم قلب را

امید

۵ / داشتم:

به

بلندترینش، دم آخر، واژه‌ی

مشاجره‌گرش-

چشمت مرا نگریست، دور را نگریست،

۰ دهانت

به سوی آن چشم سخن گفت، شنیدم:

ما

واقعاً نمی‌دانیم، می‌دانی،

ما

۵ / واقعاً نمی‌دانیم

چه

به شمار می‌آید.



<p>Da- von. Am Tag einer Himmelfahrt, das 10Münster stand drüben, es kam mit einigem Gold übers Wasser. Von deinem Gott war die Rede, ich sprach gegen ihn, ich liess das Herz, das ich hatte, 15hoffen: auf sein höchstes, umröcheltes, sein haderndes Wort — Dein Aug sah mir zu, sah hinweg, 20dein Mund sprach sich dem Aug zu, ich hörte: Wir wissen ja nicht, weisst du, wir 25wissen ja nicht, was gilt.</p>	<p>Of that. On the day of an ascension, the 10Minster stood over there, it came with some gold across the water. Our talk was of your God, I spoke against him, I let the heart I had 15hope: for his highest, death-rattled, his wrangling word — Your eye looked at me, looked away, 20your mouth spoke toward the eye, I heard: We really don't know, you know, we 25really don't know what counts.</p>
---	--

## ۵. مزموړ

هیچ کس دوباره ما را از گل ولای نخواهد سرشت،  
هیچ کس غبارمان را بر نمی‌انگیزاند.  
هیچ کس.

\*\*\*

درود بر تو باد، ای هیچ کس.  
به عشق تو  
خواهیم شکفت.  
روانه‌ایم  
به سوی تو.

\*\*\*

**5. PSALM**

Niemand knetet uns wieder aus Erde und  
Lehm,  
niemand bespricht unsern Staub.  
Niemand.  
Gelobt seist du, Niemand.  
5Dir zulieb wollen  
wir blühen.  
Dir  
entgegen.

**5. PSALM**

No one kneads us again out of earth and  
clay,  
no one incants our dust.  
No one.  
Blessed art thou, No One.  
5In thy sight would  
we bloom.  
In thy  
spite.

هیچ چیزی

۰ / که نبودیم، هستیم، باید

الآن بشکوفیم ما:

هیچ چیز-،

گل سرخ هیچ کس.

\*\*\*

با

۱۵ / روح تابان مادگی مان،

پاره-بهشت نرینگی مان،

جام گل قرمزمان

با آن کلام ارغوانی که سر می دهیم

بر فراز، آه بر

۲۰ فراز خار.

<p>Ein Nichts <i>10</i>waren wir, sind wir, werden wir bleiben, blühend: die Nichts-, die Niemandrose.</p> <p>Mit <i>15</i>dem Griffel seelenhell, dem Staubfaden himmelswüst, der Krone rot vom Purpurwort, das wir sangen über, o über <i>20</i>dem Dorn.</p>	<p>A Nothing <i>10</i>we were, are now, and ever shall be, blooming: the Nothing-, the No-One's-Rose.</p> <p>With <i>15</i>our pistil soul-bright, our stamen heaven-waste, our corona red from the purpleword we sang over, O over <i>20</i>the thorn.</p>
---	---

## ۶. برایم مرگ بودی

برایم مرگ بودی:  
قادر بودم بر تو دست بیازم  
آنگاه که دیگران انکارم می‌کردند.

**6. DU WARST mein Tod**

DU WARST mein Tod:  
dich konnte ich halten,  
während mir alles entfiel.

**6. To me you were death**

To me you were death:  
I was able to cleave to you  
when all else forsook me.

## ۷. کیمیایی

سکوت، مانند طلای پخته در  
دستانِ  
جزغاله.  
بیکران، خاکستری،  
هنزدیک آن سان که سراسر گم می‌شود  
سیمای خواهرانه.  
همه‌ی نامها، همه‌ی  
نامهای  
بر افروخته. بسی  
• | خاکستر متبرک. بسی  
خاک برآورده



<p><b>7. Chymisch</b></p> <p>Schweigen, wie Gold gekocht, in verkohlten Händen. Große, graue, 5wie alles Verlorene nahe Schwestergestalt: Alle die Namen, alle die mit- verbrannten Namen. Soviel 10zu segnende Asche. Soviel gewonnenes Land</p>	<p><b>7. Chymical</b></p> <p>Silence, like gold, cooked, in coaled hands. Great, grey, 5like all the lost nigh sister-figure: All the names, all the co-incin- erated names. So much 10ash to bless. So much land won</p>
---	---

بالای

روشنایی، همچو

حلقه‌های

۱۵ روح روشن.

بیکران. خاکستری. بی-

تفاله.

تو، آنجا.

تو با غنچه‌ی

۲۰ صورتی گزیده،

تو در شط شراب.

(آیا مرخص نکرد

ما را نیز، در این ساعت؟

نیک،

۲۵ نیک، که کلامت اینک در گذشت.)

سکوت، مانند طلای پخته، در

دستان

پخته، پخته.

انگشتان، دودی، مانند هاله‌ها، دایره‌ی

۳۰ هاله‌های هوا.

<p>über den leichten, so leichten Seelen- ringen. Große. Graue. Schlacken- lose. Du, damals. Du mit der fahlen, aufgebissenen Knospe. Du in der Weinflut. (Nicht wahr, auch uns entließ diese Uhr? Gut, 25gut, wie dein Wort hier vorbeistarb.) Schweigen, wie Gold gekocht, in verkohlten, verkohlten Händen. Finger, rauchdünn. Wie Kronen, Luftkronen 30um –</p>	<p>over the light, so light souls- rings.<sup>15</sup> Great. Grey. Cinder- less. You, back then. You with the pale, 20bitten-open bud. You in the wineflood. (Is it not true, this watch discharged even us? Good, 25good, as your word here to death overtook.) Silence, like gold, cooked, in coaled, coaled hands. Fingers, smokethin. Like crowns, aircrowns 30round –</p>
---	---

بیکران. خاکستری. بی-

نشان.

بی بی-

مانند.



Celan Lestrangle  
Inachevé Galerie Hus

Große. Graue. Fährte-lose. Königliche.	Great. Grey. Track-less. Majestic.
---	---------------------------------------

*Translated by Robert Clarke, 2008*



Celan Lestrangle  
Inachevé Galerie Hus

## ۸.هاله

پاییز برگهایش را از دستم می‌خورد: دوستیم ما.  
از هسته‌ها پوسته‌ی زمان را بر می‌گیریم و راه رفتن می‌آموزیم:  
آن گاه زمان به پوسته باز می‌گردد.

\*\*\*

در آینه یک‌شنبه است.  
هدر رؤیا خانه‌ای هست برای خسیبیدن،  
دهانمان حقیقت را می‌گوید.

\*\*\*

## 8. Corona

Aus der Hand frißt der Herbst mir sein  
Blatt: wir sind Freunde.  
Wir schälen die Zeit aus den Nüssen und  
lehren sie gehn:  
die Zeit kehrt zurück in die Schale.  
Im Spiegel ist Sonntag,  
5im Traum wird geschlafen,  
der Mund redet wahr.

## 8. Corona

Out of my hand autumn eats its leaf: we are  
friends.  
We shell time from the nuts and teach it to  
walk;  
time goes back into its shell.  
In the mirror it is Sunday,  
5in the dream there is sleeping,  
the mouth speaks the truth.

چشم به میانگاه دل‌بند خود می‌دوزم:  
به یکدیگر می‌نگریم،  
واژه‌هایی گنگ ردوبدل می‌کنیم،  
مانند خشخاش و حافظه به هم مهر می‌ورزیم،  
مانند شراب در صدف می‌خواهیم،  
مانند دریا در اشعه‌ی خونین ماه.

\*\*\*

کنار پنجره در آغوش هم می‌ایستیم، و مردم از خیابان بالا را نگاه می‌کنند:  
وقت آن است که دریابند!  
ه / وقت آن است که سنگ بکوشد تا شکوفه دهد،  
وقتی تا بی‌تابی، قلبی کوبنده داشته باشد.  
وقت آن است که وقتش برسد

\*\*\*

وقت آن است.



<p>Mein Aug steigt hinab zum Geschlecht der Geliebten: wir sehen uns an, wir sagen uns Dunkles, <i>10</i>wir lieben einander wie Mohn und Gedächtnis, wir schlafen wie Wein in den Muscheln, wie das Meer im Blutstrahl des Mondes.</p> <p>Wir stehen umschlungen im Fenster, sie sehen uns zu von der Straße:</p> <p><i>15</i>es ist Zeit, daß man weiß! Es ist Zeit, daß der Stein sich zu blühen bequemt, daß der Unrast ein Herz schlägt. Es ist Zeit, daß es Zeit wird.</p> <p>Es ist Zeit.</p>	<p>My eye descends to the sex of my loved one: we look at each other, we whisper darkness to each other, <i>10</i>we love each other like poppy and memory, we sleep like wine in the sea shells, like the sea in the ray of blood of the moon.</p> <p>We stand entwined in the window, they watch us from the street: <i>15</i>it is time the people knew. It is time that the stone condescended to bloom, that unrest inspired a heart to beat. It is time that it became time.</p> <p>It is time.</p>
--	---

*Translated by A. S. Kline, 2008*

آسوشیئر نسیانگ سوم

## مزامیر جسمانی

شاپور احمدی

## مزامیر جسمانی

### مزمور یکم

چه خوب بود آی نیلوفر بی‌زهدان و شیرم، هر روز در همان ساعت معلوم مرا پشت میز روشن و پاییزی‌ات مهمان می‌کردی و بی‌چشمداشتی به هم یکسره در همان لحظه‌ی ازلی اما آزارنده و ناگوار به فانوسهایی می‌اندیشیدیم که پیکر نارس دیگران، شاعر و رفتگر و روسپی را باردار می‌کنند.

### مزمور دوم

چه خوب بود آی لاشه‌ی سفیدم، برگ‌وبار سوخته‌ی سینه‌ات را بی‌نگرانی می‌نگریستم آن چنان که سنگی کنار اجاقی، و صبح سربزنگاه سوسو می‌زد.

### مزمور سوم

چه خوب بود، آی کهنه‌شور صبورم، در یخچه‌زار بیگانگان، با چشمان دریده‌ات پرندگان ناشناس را در کوهستان بنفش روبرو می‌پاییدیم. و آن گاه غزل مردان دیگر را سرفراز به پایان می‌رساندیم. باور کن چه خوش می‌گذرد تا زیر پله‌ها، سبد جامه و جامهای خداوندگارت را بر دوش بیاورم، و بلافاصله خیس و پریشان دروازه‌ی سنگی و کورت را می‌کوبم.

### مزمور چهارم

چه خوب بود، آی سنگ کورم، بر براده‌ی آفتاب می‌خزیدیم. خوشحال پوست می‌انداختی و می‌شکفتی. نیزه‌هایم را کنار می‌انداختم. جهنم مرا پاک می‌کردی. دوچرخه‌ی کوتاهمان را به درختی یا نرده‌ای تکیه می‌دادیم. باد را شلوارکهای چیندارمان نارنجی و لیمویی می‌کرد. گیسمان بر پشت گردنمان از خوشحالی سنجاقک‌وار می‌لرزید. آن گاه فریب نجوای جویهایی را می‌خوردیم که در لجن و چمن فرو می‌غلتیدند. پروانه‌های دشمن‌خو سینه‌های دریده را بر لعاب پوسیده‌مان می‌ریختند. خسته و کهنسال بودیم. و همه چیز را تمام می‌کردیم.

### مزمور پنجم

چه خوب بود آی صخره‌ام، گوهرم، به هر کنشت و معبدی که پا می‌گذاشتیم، کاهنی را می‌دیدیم زانو  
انداخته زیر پای صنمی، آهوئی سرگشته، گل سرخی.  
آنجا هر دو نگهبان و آسمان پیر  
دکه‌ی نجس و سوت‌وکور زندیقاها را می‌بینند.  
و بی‌هراسی از چشمان فریبکارت  
کبکی بر سیمهای خاردار زیر برج می‌نشیند.

### مزمور ششم

چه خوب بود آی لاشخور خوش‌خرامم، گاری‌ات نزدیک سیاهی کاج و کلاغهای شهرم درهم می‌شکست.  
نامیدانه اما دلیر آخرهای سرکش آسمان را کاویدی، نه برجکی بلند و سنگی دیدی و نه غاری با جویهای  
روشن. اما روی پنجه‌ها و اندکی از نیم تنه‌ات را گنداب پُرشن و آفتاب داشت می‌پوشاند بی آنکه  
پوست لوند بعدازظهر را لخته‌لخته رویا در بر گیرد. آن گاه گوشواره‌ها و سینه‌ریز حلبیات را با  
تردستی زیر پایت چال کردی. با لبخندی به یاد کاهنی افتادی که بارها در آرزوی نیمرخ زنده‌ات در  
بیابان بانگ برکشید. بوته‌های حریرش می‌سوخت و انگشتانش و درنایش که هول کرده بود و زخم‌دار  
بود. اما هیچ وقت نمی‌خواست چامه‌ای حتی به فارسی در ستایش اندام اختری‌ات بر خاک بسراید.

امروز در همه‌ی معابد باز است و تاج نیلی آلونکها تا حلقه‌ی ترد کفتران سر بر کشیده است. خروس پیر شد اما غصه‌دار راه را می‌پایید. می‌دانستی آخر کوچه‌ای ژرف و پرت مهرگیا را مفت خواهی گرفت و به یاد دوست و کفتر و گنبد، میان سینه‌ات پنهان خواهی کرد. از دکه‌ی گل‌فروشی و ساعت جلوتر نرفتی. اما هیچ کس کاهن را نمی‌شناخت و کجنوشته‌اش را.

### مزمور هفتم

چه خوب بود، آای شاپرکم، از تلمی آن اژدهای فرتوت، پاسدار بی‌مزد رنگین‌کمان و فانوس، با چشمان دریده می‌گریختی، حتی از هزاران بامداد خاکی و به هم ریخته به جهنمی پاک. آنجا ردیفی چسبنک و نرم از درختچه‌های گرمسیری خواهیم نشانند، و ورقه‌های آبی سایه اندام ما را خواهند پوشاند و هر م آسفالت بدون درد پریانی گیج در کنارمان خواهد زایید. آن گاه شعر را آغاز خواهیم کرد، شعر نو را، خنجر آبدار و سیمگون را نزدیک آسمانی سفالی از غنچه و شراب و مرجان. اینجا آخر کهکشان با جهنم جلو بیمارستان پارکی درست کرده‌اند.



ظهر گرما تا نیمه‌شب درس می‌خواندیم، مسخ کافکا و کالیگولای کامو را. دو نوبت پریستارهایی که

آسمان هرگز به چنگشان نخواهد آورد، با روپوشی از گورخرهای مظلوم از کمرکش سورمه‌ای و کمابیش داغ آسفالت تا خوابگاه قهوه‌ای‌شان در چنبره‌ی خرماها و بلدرچینها خرامان هم بندهایی از مانیفست مارکس را زمزمه می‌کردند و هم وردهای سیمین‌کوب را. با چشمهای نازک و پاره‌ی خود بارها تنه‌ی غمناک و بارور و تلخ ماه پاره را دیدیم. فقط شنزار خالی و ژرف شبانه را می‌نگریست. همین جا جلو الونکی زیر انجیر خشکیده را جارو می‌زدی. بدنم می‌لرزید نرم، مثل الآن توی پارکینگ. توی کافه فقط حبانهای سبزه‌پوش و غمزده بر چارپایه لمیده بود و نیمکتی که کاسه‌ی آش را همسر فرتوت و زره‌پوش با لبخندی زورکی روی آن گذاشته بود، اما همزادم نیامد تا با هم مبهوت بخوریم و لکه‌ی موج میان درگاه را بیاییم. اما شبانه همگی پوست اژدها را گیر خواهیم آورد. در داربست نرم و نوازشگری از مارها و مهرگیاهان افسرده غلت می‌زنیم، و در جهنمی پاک پنهان خواهیم شد.

### مزمور هشتم

چه خوب بود، آی دلبر پرتافتاده‌ام، کنار مرداب زمردین و لخته‌لخته‌ی زنده‌مان ترانه‌ی کوتاهی از ولگردها را بندبند نجوا می‌کردیم. خانه‌ی کمرنگ کاهگلی هر دومان را دیوانه خواهد کرد.

خواهیم خندید به شانه‌های افتاده‌ی هم.

و پوست سوخته‌ی اناری‌مان

هنوز می‌لرزد از ترس

بر خاکه‌ی ماه.

همیشه می‌خواستیم این جور قلوه‌سنگی را

به زنی پیشکش کنم:

«گل سرخی پرداخته  
و در قلبم نشانده‌ام، بیا.»  
آه دلبرم، سرزنشم نکن  
نمی‌توانم زانو به زانویت حتی آسمان را بنگرم  
اما در حلقه‌ی کفتران خفته‌اش  
تاریکی یکدیگر را می‌دریم.

مزمور نهم

چه خوب بود، آی آهوی تو خالی‌ام، یکباره سرم را بالا می‌گرفتم و سایه‌روشن کنارهی نیم‌رخت را مات  
ورانداز می‌کردم. باید گراز فرتوت و از پافتاده‌ای می‌بودم، تا آهسته‌آهسته فانوس را جلوتر می‌آوردی  
و بیمناک اما شگفتزده و برافروخته بر کوپالم می‌گذاشتی.  
من بارها بر پهنه‌ی بنفشه‌زاری غلتیده‌ام  
و سرافراز گنجشکهای پاکبخته را کوبیدم.  
پرده‌ی منجقدار و استخوانی آلونکت را می‌انداختی. در آشپزخانه از ترس می‌لرزیدی.  
هیچ کدام از گنجشکها را جرأت نداشتی در ماهیتابه بچرخانی، آی دلبرم، نودونه پله‌ی نجس و لیز  
را امروز نیز کهنه خواهی کشید.  
بیندیش به دیهیم داغم. نقابم چوله بود و می‌خندید.



## مزمور دهم

چه خوب بود آی همتای بی‌چیزم، یکه گردشگر فرنگی که قهوه‌ای بود و تنه‌ای از گردو و پوستینی از ببری بنگالی بر گرده داشت، منگ از زیر داربست صومعه‌ای که اجاره کرده بودیم، تنه‌ی خود را کنار می‌کشید تا چارزانو بر سکوی مسگران لول رودروی یکی از بروچه‌های اصفهانک بنشیند و فحشهای رمبو و ورلن را باز بگویند.

نگرانم. کفترهای سمج دیر یا زود گنبد ما را خواهند درید. هیچ کدامان بی‌هممه در جلد هم نمی‌خزیدیم. من پشت سایه‌ات، بر خاک می‌توانستم ناقوسها را از زیر زباله‌ها بیرون بکشم تا آزمندانه بنوازم.

سکه‌ی بیشتری نداشتم تا میزبان را چراغانی کنم. اما آن دو در بیرون همه چیز جز قلبشان را بر مقوای زیر پای خود جا گذاشته بودند. چه غروبی سنگچین، و جیرجیر ساج و نقره.

گنج پنهان چوپانها را خواهی کاوید حتی در پارکهای آن سوی اقیانوسی از چرک و کثافت

ماه بر کاهگل مردگان خواهد سوخت

ماه بر النگوی زنگی بی‌جفت داغ خود را نشانند

هیچ زمانی در کافه‌ها و پارکهای فرنگ مرا نخواهی دید

لاشخور پیسه و تیز درونت بر یکی از میزهای کوتاه سر فرود خواهد آورد

در چارباغ به سوی گونه‌های شکسته‌ات بانگ بر می‌کشم

گنجشکهای باردار بر سرم خواهند ریخت

آن گاه سردرگم بر حدقه‌های پوسیده‌ی مردها زل خواهی زد



سیب نیمه‌جوییده‌ی هوا زیر پایت خواهد  
لیزید  
چند فرشته و کودک لابلالی را بوی  
کهنه‌ات خواهد ماند.  
نخستین بار، سر فرصت در وقتی آزاد، با  
روحی شسته یکتنه خواهی گریست.

آذر ۱۳۹۱

به همین قلم / شعر

۱. ویرانشهر  
یکم. شوخیهای ناگوار  
دوم. متنها  
سوم. بازگویی شوخیها و متنها  
۶۱-۶۶ (و ۶۸)
۲. پادشاهنامه  
یکم. دیباچه: آب و گل عشق  
دوم: متن: پادشاهنامهگردانی  
سوم: پیوست: شعرهای مشکوک و الحاقی  
۶۷-۷۶ گردانی
۳. کارنامه‌ی قهوه‌ای  
یکم. آن پاره‌ی دیگر  
دوم. دیوآمیزی بی‌انجام  
سوم. پیشگویی زمان اکنون  
۷۷-۷۸ و کبود
۴. کجنوشتار  
یکم. زندگی نابجای هنرمند  
دوم. تته‌پته‌نگاری  
سوم. واپسینشمار  
۷۹-۸۰
۵. در حاشیه‌ی متن  
یکم. خانه‌ی عنکبوت  
دوم. دستنویس غیب‌بین  
۸۱-۸۲ الف

۶. سوتک گوشتی که یکم. سوت آشکار و پنهان  
۸۳ سنگ شد دوم. کتابچه‌ی سنگی

۷. کالبدخوانی یکم. کالبدخوانی  
۸۴-۸۵ دوم. پیوستها

۸. گزیده‌ی هفتگانه  
۶۱-۸۵

۹. بندهای پیشکشی فرشته‌ها بر خاکستر و آفتاب  
۸۶

۱۰. گاهی خاطره‌ی عشقی اندوهناک از زمانهای اکنون  
۸۷

۱۱. دیوها و دلبندهای گونی‌پوشم  
۸۸-۸۹

۱۲. بهشت نو  
۹۰

۱۳. از عشق و شیاطین دیگر

۹۱

۱۴. دیباچه‌واری چپی و نپرداخته

۹۲ و ۹۳ بر شهربانی کیومرث و نسناسها

به همین قلم / برگردان

۱۵. خرابستان و شعرهای دیگر تی. اس. الیوت

۸۸ و ۸۲ و ۷۹ و ۶۱

۱۶. سگاه زنانه در زایشگاه و پیرامونش سیلویا پلات

دی ۸۸

۱۷. گاهان ایزدان و اهریمن لی بو و ازرا پاوند و .....

زمستان ۸۸

۱۸. شاه خاکستری چشم آنا آخمانوا

بهار ۸۹

۱۹. زیبایی نکبتبار بچه‌ها آرتور رمبو

تابستان و مهر ۸۹

۲۰. مرواریدهای استخوانی مارینا تسوه‌تایوا

پاییز ۸۹

۲۱. شعر بی‌قهرمان آنا آخمتوا

بهار ۹۰

۲۲. باده‌پیمایی با اژدها در تموز لی بو

تیر ۹۰

۲۳. آواز پلنگ لیمویی بر نرده‌های غبارآگین روبن داریو

مرداد و شهریور ۹۰ و اندوهگساری ماه ماه ماه

۲۴. آمرزشخوانی آنا آخمتوا

مهر ۹۰

۲۵. لابه‌لای تیغ‌های زمردین جین هیرشفیلد

آبان ۹۰

۲۶. برج فراموشی مارینا تسوه‌تایوا  
آذر و دی ۹۰
۲۷. دوپیکر اسیپ ماندلشتام و نیکلای گومیلف  
بهمن ۹۰
۲۸. همبازیان گمشده گزیده‌ی شعر جهان  
فروردین ۹۱
۲۹. گل سرخ هیچ کس پل سلان  
اردیبهشت و خرداد ۹۱
۳۰. جامه‌درانی گاسپارا استامپا  
خرداد ۹۱
۳۱. آه، ساعت تلخ زوال گئورگ تراکل  
تابستان ۹۱
۳۲. حلزونهای هرزه پس از نیمروز مارینا تسوه‌تایوا  
مهر ۹۱

۳۳. سوار بر سرسره‌های پر از گاه نیکلای گومیلف  
آبان ۹۱

۳۴. در پوک‌های زمهریر اسپیپ ماندلشتام  
آذر ۹۱

۳۵. اندام‌های نقره‌ای ما چند نفر نیکلای گومیلف و اسپیپ ماندلشتام  
دی ۹۱ و ماریتا تسوه‌تایوا و بوریس پاسترناک و آنا آخمتوا

۳۶. بنفشه‌ها گیوم آپولینر  
بهمن و اسفند ۹۱

۳۷. و چشمه‌های گل‌آلودش آنا آخمتوا  
فروردین ۹۲

۳۸. پس از یکصد سال و اندی ترانه‌خوانی چند نفره  
در ستایش بانویی ناشناس گزیده‌ی شعر روس  
بهار و تابستان و پاییز ۹۲

۳۹. درشکه‌های پیاده بوریس پاسترناک  
زمستان ۹۲



۴۰. آشویتس نشینان شوم فریدریش هولدرلین و راینر ماریا ریلکه  
بهار ۹۳ و گئورک تراکل و اشتفان گئورگه و پل سلان و اینگه برگ باخمن

۴۱. به دام افکندن شاهباز سفید لی بو ؟

۴۲. خسروانیها فریدریش هولدرلین ؟



Paul پل سالان

Celan

شاپور احمد

گل سرخ پبلس



گٹورگ تراکل

آہ،

ساعت تلخ زوال

George Orwell

شاپور احمد

فریدریش  
ہولدرلین

نفسروانی

Johann Christian  
Friedrich Hölderlin

شاپور احمد

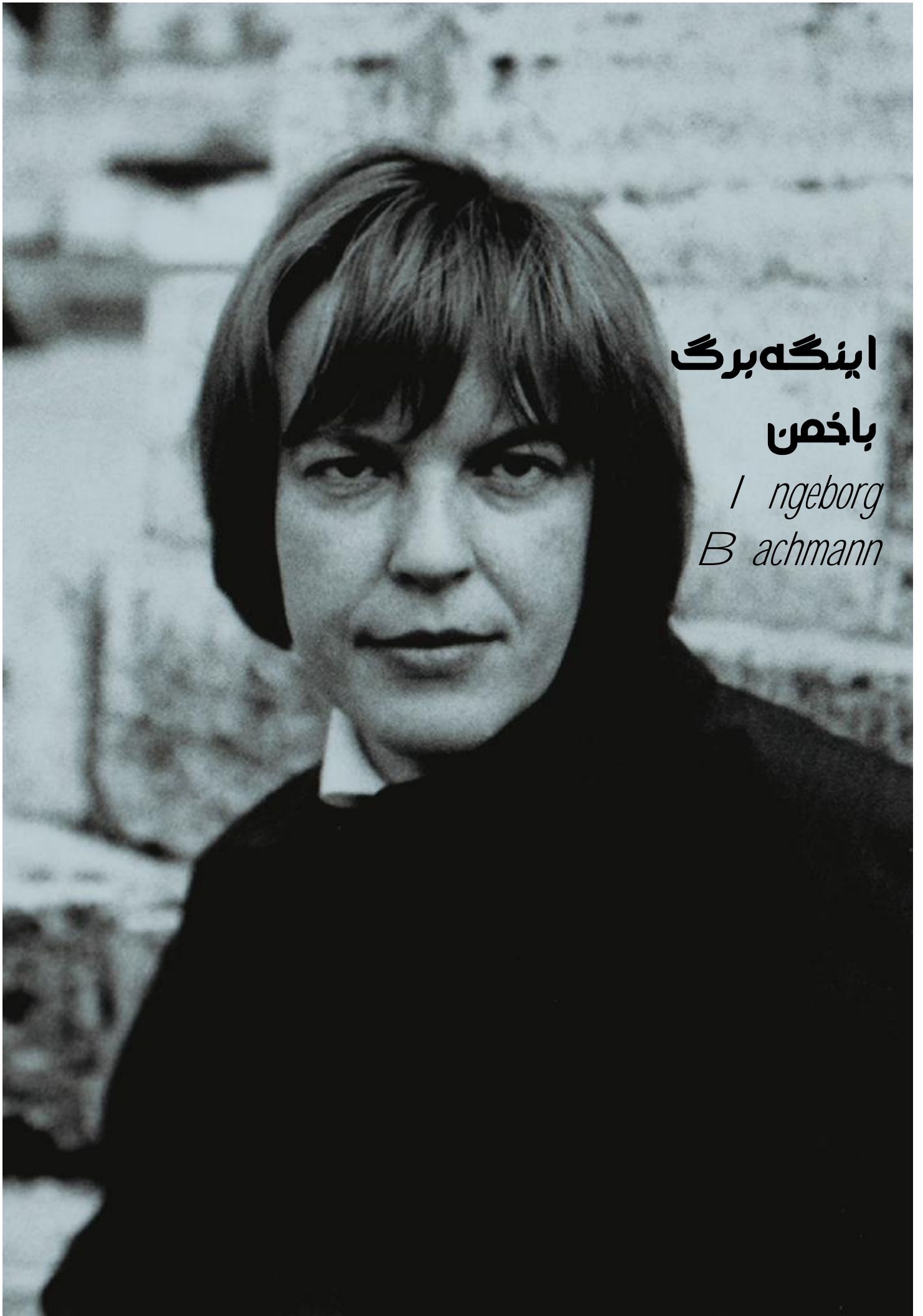
ضمیمہ‌های

بیغرض مرگ

Paul Celan  
پل

سلان

شاپور احمدی



اینگه برگ

باخمن

*I ngeborg*

*B achmann*

## اینگه برگ باخمن

نامه به پل

۲۴ ژوئن ۱۹۴۹

گاهی چیزی بالاتر ازین آرزو نمی‌کنم که دل بکنم و به پاریس بیایم، ببینم داری دستانم را لمس می‌کنی، چگونه همه‌ی وجودم را با گله‌ها لمس می‌کنی و باز هم نمی‌فهمم از کجا می‌آیی و به کجا خواهی رفت. به گمانم از هندوستان می‌آیی یا از سرزمینی پرت و تیره و برشته، به گمانم تو بیابان و دریایی و هر چیز مرموز دیگری. چیزی درباره‌ات نمی‌دانم و برای همین است که اغلب از تو بیمناکم، نمی‌توانم تصور کنم که تو همان کارهایی را می‌کنی که ما بازماندگان در اینجا داریم انجام می‌دهیم. باید قصری داشته باشم و تو را پیش خودم بیاورم، و این گونه خداوندگار افسونگرم خواهی بود. بسیاری پرده‌های نقشدار خواهیم داشت، و نیز موسیقی، و عشق را بر خواهیم آورد. من اغلب می‌اندیشم که شعر 'هاله Corona' زیباترین شعر توست، پیشگویی دقیق است از لحظه‌ای که هر چیزی مرمزین و جاودانه می‌شود. اما 'زمانه‌ی من اینجا نیست. در آرزوی آن‌ام که بدست نخواهم آورد. هر چیزی یکنواخت و بی‌روح است، خستگی‌آور و مستعمل حتی پیش از آنکه به کار گرفته شود. در اواسط آگوست فقط چند روزی به پاریس خواهم آمد. از من نپرس چرا، اما آنجا کنارم باش، برای شبی، یا شاید دو یا سه شب. مرا به رود سن ببر، هوس می‌کنیم زمانی دراز درون آب را بنگریم، آن قدر تا دو ماهی کوچک شویم، آن گاه یکدیگر را دوباره به جا خواهیم آورد.

## پل سالان

در مصر برای اینگه‌برگ که دردمندانه باریک‌بین است

۱۹۴۸

تو باید بگویی به چشم زن ناشناس: آب شو.  
تو باید در چشم آن ناشناس بجویی آنان را که می‌دانی در آب‌اند.  
تو باید آنان را از آب فرا بخوانی: روت Ruth! نائمی Naomi! مریم Miriam!  
تو باید بیارایی آنان را وقتی که با آن ناشناس دراز می‌کشی.  
۵ تو باید بیارایی آنان را با گیسوانِ ابرآگین آن ناشناس.  
تو باید بگویی به روت و مریم و نائومی:  
هان، من با او در خوابم.  
تو باید با زیبایی تمام زن ناشناس را در کنارت بیارایی.  
تو باید او را با سوگ بیارایی برای روت و برای مریم و برای نائومی.  
۱۰ تو باید بگویی به آن ناشناس:  
هان، من با آنان خوابیدم!



## In Ägypten

Du sollst zum Aug der Fremden sagen: Sei das Wasser.

Du sollst, die du im Wasser weißt, im Aug der Fremden suchen.

Du sollst sie rufen aus dem Wasser: Ruth! Noëmi! Mirjam!

Du sollst sie schmücken, wenn du bei der Fremden liegst.

5Du sollst sie schmücken mit dem Wolkenhaar der Fremden.

Du sollst zu Ruth und Mirjam und Noëmi sagen:

Seht, ich schlaf bei ihr!

Du sollst die Fremde neben dir am schönsten schmücken.

Du sollst sie schmücken mit dem Schmerz um Ruth, um Mirjam und Noëmi.

10Du sollst zur Fremden sagen: Sieh, ich schlief bei diesen!

## In Egypt

Thou shalt say to the eye of the woman stranger: Be the water.

Thou shalt seek in the stranger's eye those thou knowest are in the water.

Thou shalt summon them from the water: Ruth! Naomi! Miriam!

Thou shalt adorn them when thou liest with the stranger.

5Thou shalt adorn them with the stranger's cloud-hair.

Thou shalt say to Ruth and Miriam and Naomi:

Behold, I sleep with her!

Thou shalt most beautifully adorn the woman stranger near thee.

Thou shalt adorn her with sorrow for Ruth, for Miriam and Naomi.

10Thou shalt say to the stranger: Behold, I slept with them!

<p>8 Es ist eine schöne Zeit, wenn der Dattelnkern keimt! 30Jeder, der fällt, hat Flügel. Roter Fingerhut ist's, der den Armen das Leichentuch säumt, und dein Herzblatt sinkt auf mein Siegel. 9 Wir müssen schlafen gehn, Liebster, das Spiel ist aus. Auf Zehenspitzen. Die weißen Hemden bauschen. 35Vater und Mutter sagen, es geistert im Haus, wenn wir den Atem tauschen.</p>	<p>8 It is a beautiful time when the date stone sprouts! 30Each one that falls has wings. It is foxglove drapes that shroud the poor and your bud sinks onto my seal. 9 We must go to sleep, darling, the game is over. On tip-toes. The white shirts swell. 35Father and mother say, there are ghosts in the house when we exchange our breath.</p>
---	--

*Translated to English by  
Dagmar Heinz  
Vaughan Mendelsohn*

۸

زمانه‌ی زیبایی‌ست که سنگ تاریخ جوانه می‌زند.  
۳۰ هر که می‌افتد بالهایی دارد.  
لفافه‌های گل انگشتانه است که می‌پوشاند بینوا را  
و غنچه‌ات در کاسه‌نمدم غرق می‌شود.

۹

باید برویم بخوابیم، جانم، بازی تمام است.  
بر سرانگشتان پا.  
۳۵ پدر و مادر می‌گویند، اشباحی در خانه به سر می‌برند  
هر گاه نفس‌مان را ردوبدل می‌کنیم.



6

Nur wer an der goldenen Brücke für  
die Karfunkelfee  
das Wort noch weiß, hat gewonnen.  
Ich muß dir Sagen, es ist mit dem  
letzten Schnee  
im Garten zerronnen.

7

25Von vielen, vielen Steinen sind  
unsre Füße so wund.  
Einer heilt. Mit dem wollen wir  
springen,  
bis der Kinderkönig, mit dem  
Schlüssel zu seinem Reich im  
Mund,  
uns holt, und wir werden Singen:

6

Only he who by the golden bridge  
still remembers the name for the  
Karfunkelfee has won.  
I must tell you that it has melted  
with the last snow in the garden.

7

25Many, many stones have made our  
feet so sore.  
One can heal. We will use it to jump  
with,  
until the children's king, with the  
key to his empire  
in his mouth comes for us and then  
we will sing:

۶

تنها اوست که کنار پل طلایی  
هنوز به یاد می‌آورد آن نامدار را، چون  
کارفونکلفی Karfunkelfee پیروز شده است.  
باید تو را بگویم با واپسین برف در باغ ذوب شده است.

۷

۲۵ بسیاری، بسیاری سنگها پایمان را بسی ریشناک کرده‌اند.  
می‌توان شفا یافت. آن را به کار خواهیم گرفت تا همراهش بجهیم،  
تا شاه بچه‌ها، با کلید فرمانروایی‌اش  
در دهان نزد ما بیاید و آن گاه آواز سر خواهیم داد:

<p>4 Wach im Zigeunerlager und wach im Wüstenzelt, es rinnt uns der Sand aus den Haaren, 15dein und mein Alter und das Alter der Welt mißt man nicht mit den Jahren.</p> <p>5 Laß dich von listigen Raben, von klebriger Spinnenhand und der Feder im Strauch nicht betrügen, iß und trink auch nicht im Schlaraffenland, 20es schäumt Schein in den Pfannen und Krügen.</p>	<p>4 On guard in the gypsy camp, on guard in the desert camp, the sand streams from our hair, 15your age and my age and the age of the world cannot be measured in years.</p> <p>5 Don't be deceived by cunning ravens, sticky spider's hands and a feather in the bush, don't eat and drink in a fool's paradise, 20illusion gleams in pans and mugs.</p>
--	--

۴

آماده‌باش در اردوگاه مصر، آماده‌باش در اردوگاه بیابانی،  
از موهایمان شن جاری است،  
۱۵ عمر تو و عمر من و عمر دنیا را  
با این سالها نمی‌توان سنجید.

۵

فریبت ندهد کلاغهای مکار، دستان چسبنده‌ی عنکبوت  
و پری در آن بوته،  
نخور و نیاشام در فردوسی پوچ،  
۲۰ سوسو می‌زند گول در لیوانها و ماهیتابه‌ها.



<p>2 5Mein lieber Bruder; wir zeichnen aufs Papier, viele Länder und Schienen. Gib acht, vor den schwarzen Linien hier fliegst du hoch mit den Minen.</p> <p>3 Mein lieber Bruder, dann will ich an den Pfahl 10gebunden sein und schreien. Doch du reitest schon aus dem Totental und wir fliehen zu zweien.</p>	<p>2 5My dear brother, onto paper we'll draw many countries and tracks. Watch out for the black lines or you'll fly sky high with the land mines.</p> <p>3 My dear brother, I want to be tied to a stake 10and scream. Already you ride out of death valley and together we will flee.</p>
---	--

۲

۵برادر عزیزم، روی کاغذ  
بسیاری کشورها و جاده‌ها خواهیم کشید.  
پا خطوط سیاه را  
چه با مینهای زمینی در بلندای آسمان پرواز خواهی کرد.

۳

برادر عزیزم، می‌خواهم مرا به تیرکی ببندند  
۱۰ و جیغ بکشم.  
در حال حاضر بیرون از دره‌ی مرگ می‌رانی  
و با یکدیگر خواهیم گریخت.

2. Das Spiel ist aus

1

Mein lieber Bruder, wann bauen wir  
uns ein Floß  
und fahren den Himmel hinunter?  
Mein lieber Bruder; bald ist die  
Fracht zu groß  
und wir gehen unter.

2. The Game is Over

1

My dear brother, when will we build  
a raft  
to float down the sky on?  
My dear brother, soon our load will  
be so heavy  
that we'll sink.

## ۲. بازی تمام است

۱

برادر عزیزم، چه هنگام ما خواهیم ساخت گلکی  
تا در زیر آسمان غوطه‌ور شویم؟  
برادر عزیزم، بزودی بارمان چندان سنگین خواهد شد  
که فرو خواهیم رفت.

<p>3 Fürchtet euch doch oder fürchtet euch nicht! 20Zahlt in den Klingelbeutel und gebt dem blinden Mann ein gutes Wort, daß er den Bären an der Leine hält. Und würtzt die Lämmer gut.</p> <p>4 's könnt sein, daß dieser Bär 25sich losreißt, nicht mehr droht und alle Zapfen jagt, die von den Tannen gefallen sind, den großen, geflügelten, die aus dem Paradiese stürzten.</p>	<p>3 Be afraid or don't be afraid! 20Pay into the alms plate and give the blind man a good word so he will keep the Bears on their leash, and spice the lambs well.</p> <p>4 It could be that this Bear 25tears free, no longer menacing, and hunts the cones that have fallen, the great ones, the flying ones that burst out of Paradise.</p>
---	---

*Translated to English by  
Dagmar Heinz  
Vaughan Mendelsohn*

۳

بهراسید یا نه‌راسید!  
در کاسه‌ی خیرات صدقه‌ای بگذارید و ببخشایید  
مرد نابینا را کلامی نیک همچنان که او  
افسار خرسها را خواهد گرفت،  
و گوشت بره‌ها را نیک چاشنی خواهد زد.

۴

می‌تواند باشد که این خرس  
آزادانه اشک بریزد، نه دیگر تهدیدآمیز،  
و شکار می‌کند میوه‌کاجهایی را که فرو افتاده‌اند،  
ای بزرگان، ای بلندپروازان  
که از فردوس بیرون می‌ریزید.

2  
Ein Zapfen: eurer Welt.  
Ihr: die Schuppen dran.  
Ich treib sie, roll sie  
15von den Tannen im Anfang  
zu den Tannen am Ende,  
schnaub sie an, prüf sie im Maul  
und pack zu mit den Tatzen.

2  
The pinecone: your world  
You: the seeds inside.  
I pluck them, roll them  
15from the trees in the beginning  
to the trees at the end.  
Sniff them, test them in your mouth  
and feel them with your claws.

۲

میوه‌ی کاج: جهان‌ت.  
تو: دانه‌های اندرون آن.  
می‌چینمشان، می‌غلطانمشان  
از ابتدای درختان  
تا آخر درختان.  
آنها را بو می‌کشم، در دهانت می‌چشم  
و با چنگالهایت می‌گیرمشان.



1. Anrufung des Großen Bären

1

Großer Bär, komm herab, zottige  
Nacht,  
Wolkenpeltztier mit den alten  
Augen,  
Sternenaugen,  
durch das Dickicht brechen  
schimmernd  
5deine Pfoten mit den Krallen,  
Sternenkrallen,  
wachsam halten wir die Herden,  
doch gebannt von dir, und  
mißtrauen  
deinen müden Flanken und den  
scharfen  
10halbentblößten Zähnen,  
alter Bär.

1. Invocation to the Great Bear

1

Great Bear! Rise up this furry night,  
you cloud-pelted beast with ancient  
eyes,  
star eyes,  
your paws with their claws,  
5star claws,  
glinting through the thicket.  
Watchful, we guard the herds  
protected from you, and distrust  
your tired Flanks and your sharp  
10half-missing teeth,  
Old Bear.

## ۱. به درگاه خرس بزرگ

۱

خرس بزرگ! برخیزان این شب خزیوش را،  
تو جانور پوستینه-ابر با دیدگان باستانی،  
دیدگانی ستاره‌نشان،  
پنجه‌هایت با چنگاله‌ایشان،  
پنجه‌هایی ستاره‌نشان،  
درخشان در میان بیشه‌زار.  
هشیارانه، می‌پاییم رمه‌هایی را  
که در پناه تواند، و بدگمانیم به  
جناح‌های فرسوده‌ات و دندان‌های  
تیز و نیمه-رفته‌ات،  
ای خرس بزرگ.



اينگه برگ

باخمن

*I ngeborg*

*B achmann*